

دکتر فتح‌الله مجتبایی از جمله محققان دقیق و نکته‌سنج و کم‌نظیر است که در حضور او بسیار نکته‌ها می‌توان آموخت و محضرش جاذبه‌ای دارد که هر اهل دانشی را بدان سو می‌کشاند. مصاحبت با استاد مجتبایی و آشنا شدن با فرهنگ غنی و شامل او، انسان را از وسعت تتبع و مطالعات وی در حوزه‌های ادیان، ادبیات، فلسفه و... به حیرت می‌کشاند. آنچه می‌خوانید حاصل نشست این شماره کتاب ماه با دکتر مجتبایی است.

□ **محمدخانی:** ابتدا از حضور استادان گرامی آقای دکتر مجتبایی، دکتر صادقی، دکتر دادبه، دکتر فتوحی و دکتر دهقانی در این گفتگو تشکر می‌کنم. ما گفتگوهایی با سرآمدان فرهنگ و ادب معاصر داریم و این بار در خدمت آقای دکتر مجتبایی هستیم که درباره زندگی، آثار و آراء ایشان بحث و گفتگو خواهیم کرد. ابتدا از آقای دکتر می‌خواهیم که مختصری درباره زندگی و تحصیلات خود صحبت کنند.

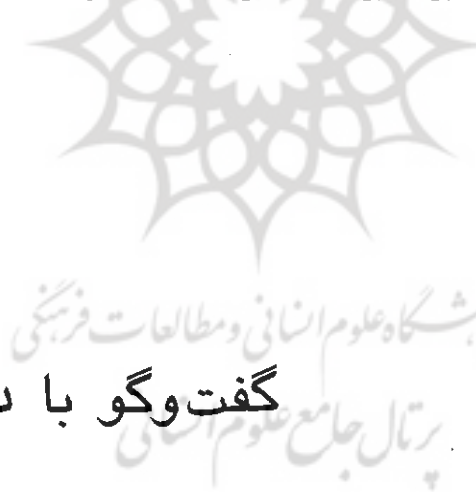
■ **مجتبایی:** درباره زندگی و احوال خودم چیزی که برای شما قابل شنیدن باشد ندارم. قسمتی از اوایل زندگی من در روستاهای فراهان و تفرش گذشته و در شهر اراک. دوره کودکی و نوجوانی‌ام را در یکی از روستاهای فراهان گذراندم و در سال ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ که اثرات جنگ جهانی دوم به ایران کشیده شده بود، به اراک رفتم و در آنجا مشغول تحصیل شدم. تحصیلات پیش از این دوره من تحصیلات قدیمه بود. به این صورت که برای ما معلمی از تفرش آورده بودند که در خانه ما زندگی می‌کرد و من و برادرانم بودیم و چند نفر دیگر همسال ما از فرزندان اهالی همان ناحیه.

معلم ما پیرمردی بود ساده و بی‌تکلف به نام شیخ ابراهیم، به کار خودش که معلمی بود مسلط بود و در محل به میرزای مطولی شهرت داشت. کار او بیشتر تدریس مطولی بود. پیش از اینکه او را بیاورند ما مقداری مقدمات خواندن و نوشتن را یاد گرفته بودیم و بعضی از سوره‌های قرآن را هم خوانده بودیم. چون خانواده ما از مستوفیان دوره قاجار بودند، خطنویسی و خوشنویسی در خانواده ما بسیار اهمیت داشت. از همان کودکی ما را به خطنویسی عادت داده بودند. لوح‌هایی داشتیم از چوب که صیقلی شده بود و هر شب بایستی با سفیده تخم مرغ سطح آن را می‌پوشانیدیم و صبح روی آن می‌نوشتیم. سرمشق‌هایی از قبیل: «ادب مرد به ز دولت اوست»، «مرد باید که هراسان نشود» و امثال آن تا آخر تخته و وقتی پر می‌شد تخته را می‌شستیم و دوباره سفیده تخم مرغ می‌زدیم و می‌گذاشتیم تا خشک شود و دوباره روز بعد می‌نوشتیم «ادب مرد به ز دولت اوست». یا «دولت جاوید یافت هرکه نکو نام زیست».

به هر حال بعد که میرزا آمد ما به خواندن بعضی متون مشغول شدیم و جامع‌المقدمات را شروع کردیم و

تقریباً تمام آن را خواندیم. البته مقداری هم مغنی و مطول خوانده بودیم که آمدیم به اراک و وارد دوره دبیرستان شدیم. من نزد پدرم مقداری زبان فرانسه و مقدمات حساب و هندسه را هم آموخته بودم، ولی برای ورود به دوره دبیرستان باید امتحان عمومی می‌دادیم و میزان اطلاعات من در بعضی درسها چندان کافی به نظر نمی‌رسید. دروس ششم ابتدایی در آن دوران خیلی سنگین بود. من در این فاصله در یکی از دبستان‌ها هم اسم نوشته بودم تا بلکه بتوانم وارد دبیرستان شوم ولی در هر صورت باید امتحان را می‌دادم. یکی از ممتحنین مردی روحانی بود که به دینداری معروف بود. هر داوطلبی که وارد می‌شد، چند سؤال شرعیاتی از او می‌کرد و می‌پرسید مغنی خوانده‌ای؟ هرکه مغنی خوانده بود و پرسش‌های او را در شرعیات جواب می‌گفت قبول بود و اگر کسی درست جواب نمی‌داد مردود بود. معیار و میزان او این بود، اما غالباً داوطلبان نزد کسان دیگری از ممتحنین مثل مرحوم دهگان می‌رفتند و امتحان به صورت متنوع‌تری انجام می‌شد. مرحوم دهگان در دبیرستان تدریس می‌کرد.

در اراک دبیرستانی در ۱۳۱۸ تأسیس شده بود که به



گفت‌وگو با دکتر فتح‌الله مجتبایی

در جستجوی آفاقی دیگر

آن دبیرستان پهلوی می‌گفتند و تنها دبیرستان جدید اراک بود. دبیرستان دیگری هم بود به نام صمصامیه که از سوی خانواده بیات وقف شده بود. ولی دبیرستان پهلوی که جدیدتر بود کتابخانه داشت، سالن بزرگ تئاتر، لابراتوار فیزیک و شیمی داشت و ما که تا آن موقع این چیزها را ندیده بودیم از پشت شیشه میکروسکوپ‌ها و شیشه‌های دواها را در لابراتوار می‌دیدیم و حیرت می‌کردیم. دبیرستان پهلوی در ۱۳۱۸ تأسیس شده بود ولی ما در ۱۳۲۱ به آنجا رفتیم. از دبیرهای ما یکی همین مرحوم دهگان بود، مرحوم داوودی بود که عربی درس می‌داد، مرحوم محمد خزائلی بود که نایب‌نای مادرزاد بود و تمام درسها را از فیزیک، شیمی، ریاضیات تا انگلیسی، فرانسه همه درسها را تدریس می‌کرد و حافظه عجیبی هم داشت. در سال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ ایشان معلم زبان فرانسه ما بود و شیمی هم درس می‌داد. علی اصغر حکمت در آن سال‌ها وزیر فرهنگ بود، خزائلی را دیده و از حافظه و هوش و سواد او تعجب کرده بود و به احسنی - رییس فرهنگ - آنجا سفارش کرد که خزائلی را از دبستان به دبیرستان منتقل کنند. احسنی گفت، ایشان مدرک تحصیلی ندارد و حکمت گفت حتماً با گذراندن امتحان به او مدرک تحصیلی بدهید و به این ترتیب مرحوم خزائلی دیپلم گرفت. البته خزائلی کسی بود که در همان وقت از لیسانس‌های آن وقت بهتر تدریس می‌کرد. در سال ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ ایشان معلم ما بود. در سال ۱۳۳۰ من در

تهران و در دانشکده ادبیات درس می‌خواندم، دوستی داشتم که در کلاس‌های خزائلی درس می‌داد. یک شب برای دیدن دوستم به کلاس‌های خزائلی در خیابان شاه‌آباد آن روزگار رفتم. در راهرو مرحوم خزائلی را دیدم ضمن سلام و احوالپرسی ایشان مرا از صدای شناخت، بعد از ۹-۱۰ سال مرا از لحن صدا شناخت. باری، دروس دوره دبیرستان برای من اشکالات بسیار داشت. در برخی درسها بسیار عقب بودم و در بعضی درسها از شاگردان دیگر به مراتب جلوتر بودم.

ریاضیاتی که ما در ولایت خوانده بودیم، فقط چهار عمل اصلی بود و کسر اعشاری و متعارفی و... در شیمی و فیزیک هم ضعیف بودم ولی در قبال آن در موضوعات دیگر مثل فارسی و عربی و تاریخ و زبان از دیگران جلوتر بودم. به هر حال به زحمت ۶-۷ سال دبیرستان را در اراک تمام کردم. پنجم متوسطه را در دبیرستان پهلوی گرفتم. به تهران آمدم و به دارالفنون رفتم. در دارالفنون بهترین دبیران تهران مثل آقای حداد، مرحوم بدیع‌الزمانی، تربتی، نظام وفا، نبئی و... درس می‌دادند. سه چهار ماه در دارالفنون بودم، ولی زندگی در تهران برای ما که از شهرستان آمده بودیم دشوار بود، خصوصاً که چند نفری هم از قم آمده بودند که هم طلبه بودند و هم می‌خواستند دروس جدید بخوانند. با هم تصمیم گرفتیم که با استفاده از امکاناتی که بعضی از این اشخاص داشتند واسطه‌ها و وسیله‌هایی پیدا کنیم تا یک کلاس ششم ادبی به یکی از دبیرستان‌های قم یا

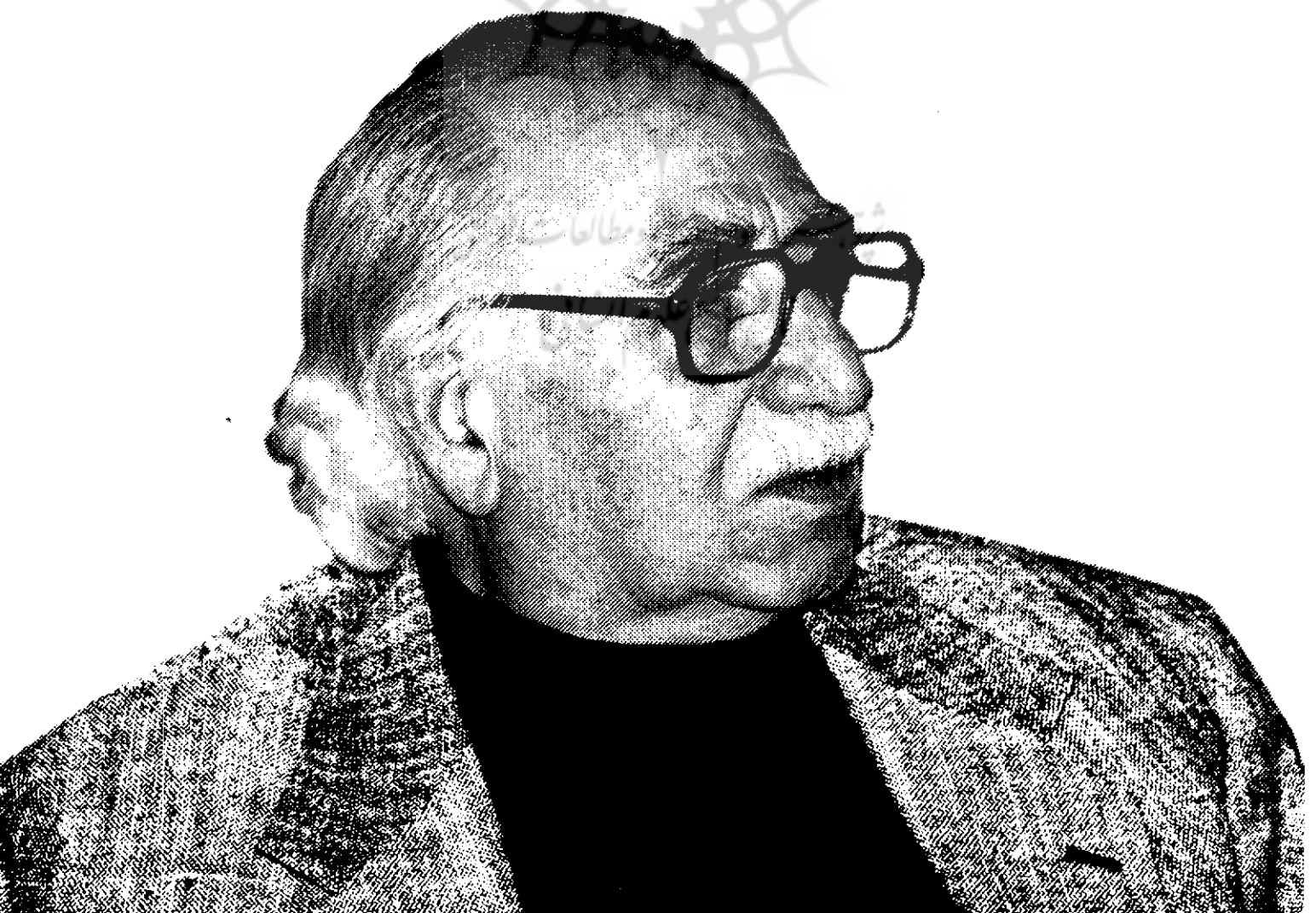
اراک داده شود. اقدامات بالاخره به نتیجه رسید و به دبیرستان صمصامیه اراک یک کلاس ششم ادبی داده شد و همه به اراک برگشتیم. دو سه نفری هم که از قم بودند جمعه‌ها بعد از ظهر به اراک می‌آمدند و شنبه و یکشنبه و دوشنبه در آنجا می‌ماندند و دوشنبه شب به قم برمی‌گشتند. بعد از اتمام دوره ششم ادبی در سال تحصیلی ۱۳۲۹-۱۳۲۸ برای امتحان کنکور به تهران آمدم.

□ دهقانی: یعنی تا آن موقع در اراک کلاس ششم ادبی

نبود؟

■ مجتبیایی: نه نبود. ششم طبیعی بود ولی ششم ادبی نبود. در تهران همه ما در کنکور قبول شدیم، عده‌ای رشته حقوق را انتخاب کردند، یکی دو نفر الهیات و من، هم در حقوق و هم در ادبیات قبول شدم. در دانشکده ادبیات نفر اول شدم. طبق قوانین جاری به نفرات اول ماهیانه ۱۵۰ تومان کمک هزینه تحصیلی می‌دادند.

پدرم با اینکه من به تحصیلات جدید ادامه دهم چندان موافق نبود و عقیده داشت که بهتر است به کار کشاورزی و زمینداری بپردازم. من علی‌رغم میل پدرم برای ادامه تحصیل به تهران آمده بودم و نمی‌خواستم از او کمکی بگیرم. این مبلغ ۱۵۰ تومان در وضع زندگی من تأثیر کلی داشت. پدرم خودش اهل دیوان و دفتر بود و از زمان ناصرالدین شاه وارد خدمت دیوانی و دولتی



شده بود، و از این دوران کار و خدمات دیوانی و مستوفی‌گری تجربه خوبی نداشت و معتقد بود که حلال‌ترین نان نانی است که از کار بر روی زمین به دست آید، و نان دولتی و دیوانی مایهٔ وزر و وبال است.

□ **دادیه:** به قول شاعر که گفته بود:

بدین کشور کسی خدمتگزار است

که دهقان است یا آموزگار است

به هر حال مصداق این حرف آقای دکتر است.

■ **مجتبایی:** بله، ایشان معتقد بود که لازمهٔ خدمت دولتی و دیوانی آنست که باید از کمتر از خود فرمان برد، و معمولاً کسانی که در دستگاه‌های آنچنانی دولتی به مقامات بالا می‌رسیدند غالباً مردمانی ضعیف و زبون و بی‌شخصیت بودند که با چاپلوسی و تملق‌گویی و یا با زدوبندهای معمول و مرسوم سوار کار می‌شدند و برای حفظ موقعیت خود به هر کار و به هر خواری تن در می‌دادند.

باری، در آغاز سال تحصیلی ۱۳۲۹ به دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران و دانشسرای عالی وارد شدم از آن روزگار رشتهٔ معلمی برگردن من افتاد. یکی دو سال در دبیرستان‌های زنجان زبان انگلیسی و فرانسه درس می‌دادم. بعد به اراک منتقل شدم و تا سال ۱۳۳۸ به معلمی در دبیرستان‌ها مشغول بودم.

پنج سال تعهد دبیری تمام شد، خواستم به تهران بیایم ولی موافقت نکردند. و چون در دوران تحصیل و یکی دو سال پیش از آن با بعضی از جریان‌های سیاسی آن روزگار همکاری داشتم و با جامعهٔ لیسانسیه‌های دانشسرای عالی که آقای درخشش تأسیس کرده بود و با مجلهٔ مهرگان نیز ارتباط داشتم مرا به جبههٔ ملی آن روزگار نسبت می‌دادند، و طبعاً در وزارتخانهٔ متبوعه شخص مطبوعی نبودم، ناچار ترک خدمت کردم و به تهران آمدم. مدتی در کلاس‌های شبانه و مدارس غیردولتی به کار معلمی مشغول شدم. در همین احوال مؤسسه انتشارات فرانکلین که در آن سال‌ها تأسیس شده بود و من هم قراردادی برای ترجمهٔ گزیده‌ای از اشعار رابرت فراست، شاعر معروف آمریکایی با آن مؤسسه بسته بودم از من دعوت به همکاری کرد.

مدیریت مؤسسه، آقای همایون صنعتی‌زاده، که شخصی بسیار فعال و کاردان و فرهنگ دوست بود و یکی از مهمترین و مؤثرترین مراکز فرهنگی را در این کشور تأسیس کرده بود، طرحی برای ترجمهٔ دورهٔ تاریخ جهان تألیف ویل دورانت در نظر گرفته بود. ترجمه و ویراستاری قسمت‌هایی از مجلدات این دوره را برعهدهٔ من گذارد. من از سال ۱۳۳۷ تا سال ۱۳۴۲ با این مؤسسه همکاری داشتم و در برنامه‌ها و طرح‌های دیگری که داشت شرکت می‌کردم. در تألیف کتاب‌های درسی با همکاری مرحومان دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر مصطفی مقربی و خانم دکتر زهرا خانلری (کیا)، در دایرةالمعارف فارسی با همکاری مرحوم احمد آرام و محمود مصاحب و رضا اقصی و گروهی دیگر به سرپرستی مرحوم دکتر غلامحسین مصاحب، در فرهنگ تاریخی زبان فارسی با همکاری مرحومان دکتر زرین کوب، دکتر مقربی، مجتبی مینوی، در سال ۱۳۳۹-۱۳۴۰ نیز برای مطالعه در روش‌های جدید

تألیف و ویراستاری با گروهی از مؤلفان کتاب‌های درسی به اروپا و امریکا اعزام شدیم. مؤسسه انتشارات فرانکلین نه تنها چاپ و نشر، بلکه تهیه و تألیف کتاب‌های درسی وزارت فرهنگ آن روز را به عهده گرفته بود. پس از مراجعت این گروه یک دوره کتاب درسی در رشته‌های مختلف به وسیلهٔ آنان تألیف شد که تا مدتی در مدارس ابتدایی و متوسطه کشور تدریس می‌شد.

از کارهای مهم دیگری که مؤسسه فرانکلین در ایران بنیاد نهاد، ویراستاری یا به اصطلاح ادیت کتاب بود. پیش از آن اصلاً ویراستاری به مفهوم علمی و فنی آن در میان ناشران و نویسندگان ایرانی مرسوم و شناخته شده نبود. کتاب‌ها به همان صورتی که مؤلف یا مترجم به ناشر می‌داد چاپ و نشر می‌شد. این رسم مهم را مؤسسه فرانکلین در ایران بنیاد نهاد.

□ **محمدخانی:** آقای دکتر در دانشکده ادبیات استادان

شما چه کسانی بودند و از کدامیک بیشتر بهره بردید؟

■ **مجتبایی:** استادانی که من مستقیماً با آنها کار داشتم، یکی دکتر لطفعلی صورتگر بود و خانم ایشان و دکتر بازارگادی که ادبیات انگلیسی، متون ادبی زبان انگلیسی و سخن‌سنجی تدریس می‌کردند. مرحوم سعید نفیسی که ادبیات فارسی درس می‌داد. مرحوم دکتر باقر هوشیار که روانشناسی و فلسفهٔ آموزش و پرورش تدریس می‌کرد. مرحوم دکتر پرویز ناتل خانلری که زبان‌شناسی و عروض می‌گفت.

مرحوم صورتگر را خیلی‌ها می‌شناختند. شخصی بسیار خوش ذوق و بزرگووار بود. شعر خوب می‌گفت و خوب شعر می‌شناخت. کتابی از زبان انگلیسی در تاریخ ادبیات آن زبان ترجمه کرده بود و هرکسی که آن را می‌خواند و امتحان می‌داد، قبول می‌شد، و این موجب شده بود که دانشجویان به متون اصلی به زبان اصلی کمتر مراجعه کنند. اما خانم ایشان بسیار فاضل و جدی بود و شکسپیر درس می‌داد.

□ **محمدخانی:** شما چرا ادبیات انگلیسی را برای

تحصیل انتخاب کردید؟

■ **مجتبایی:** من در جستجوی افق‌های تازه‌تر و درجه‌های باز بسوی جهان فراخ‌تر بودم. برای این منظور دانستن زبان خارجی، زبانی که زبان فرهنگ و فکر جهان وسیع‌تر باشد ضرورت تمام داشت. معتقد بودم که حتی برای درست شناختن فرهنگ بومی و ادبیات فارسی و پی‌بردن به مبانی و ارزش‌های آن نیز داشتن دیدگاه نو ضرورت و اهمیت دارد. من از کودکی با ادبیات فارسی و آثار عرفانی به این زبان آشنا شده بودم. پدران ما تا چند پشت، هم به شغل مستوفی‌گری اشتغال داشتند و هم از فقراء معروف سلسلهٔ نعمت‌اللهی بودند. جدم مرحوم سرور علی‌شاه (تخلص سرور) و پدر او حبیب‌علیشاه (تخلص حبیب) از مشایخ این سلسله و در عین حال از خطاطان هنرمند بودند و چندین جلد کلام الله مجید به خط هردوی آنها در خانوادهٔ ما هم‌اکنون موجود است.

در دوران کودکی و نوجوانی در روستا زندگی می‌کردیم و معلمی فاضل و ادیب داشتیم و شب‌های طولانی زمستان را که راه‌ها بسته می‌شد جز کتاب

خواندن کار دیگری نداشتیم. ته تلویزیون بود، نه رادیو، نه کامپیوتر و اینترنت. چند جلد کتاب داشتیم، مثل شاهنامه، خمسهٔ نظامی، مثنوی مولوی، دیوان حافظ، کلیات سعدی، و از پس که اینها را ورق زده بودیم گوشه‌های صفحات از میان رفته بود. معلم ما هم با حافظةٔ حیرت‌آوری که داشت اغلب این متنها را از برداشت. شب‌های طولانی سرد، کرسی گرم، چراغ نفتی، شب‌چره و کتاب خواندن.

□ **دادیه:** همان انس یا آن چند کتاب (شاهنامه، خمسه نظامی، سعدی و حافظ) که از امهات متون ادب فارسی است و ارتباط با همان چند متن که اکنون نه در حوزه تدریس می‌شود و نه چنانکه باید در دانشگاه، سازنده است و ذهن را چنانکه شایسته است می‌سازد. میرزای مطولی کارش عالی بوده، خودش با این متون مانوس بوده و شما را با این متون مانوس کرده... و کجاست اکنون کسی که با امهات متون ادب فارسی چنین انسی داشته باشد و باعث ایجاد انس هم

بشود. بزرگترین مسئله همین بوده و برای همین است که وقتی شما به تهران آمدید، با توجه به مواد مورد تدریس در دانشگاه و با عنایت به چند و چون تدریس، دیگر چیزی نبوده که شما بخواهید بخوانید و یاد بگیرید. متأسفانه امروز در دانشگاه‌های ما چند صفحه‌ای از هریک از این متون خوانده می‌شود و طبیعی است که انسی هم ایجاد نمی‌شود و تا وقتی که انس با متن ایجاد نشود حاصلی به بار نمی‌آید... یک نکتهٔ مهم دیگر هم در حکایت میرزای مطولی هست که شایان توجه است و آن این است که میرزا از حوزه آمده بوده محصول حوزه بوده و آن همه با متون ادب انس داشته و به شما تعلیم می‌داده... بله از حوزه‌های ما ادیب نیشابوری‌ها و ادیب پیشابوری‌ها و فروزانفرها و همایی‌ها بر می‌خاستند، یعنی که محصولات حوزه در ادب فارسی هم بی‌نظیر بود و دریغ و درد که امروز در حوزه‌ها به ادب فارسی توجه نمی‌شود!

■ **مجتبایی:** این نکته کاملاً درست است. کسانی بدهاند که دیگر مثل آنها پیدا نخواهد شد و قالب‌هایی بوده که دیگر شکسته شده و باز ساخته نخواهد شد.

باری، یکی دیگر از استادان ما در دانشکده مرحوم سعید نفیسی بود که من به او بسیار علاقه داشتم. مرحوم نفیسی یکی از شریف‌ترین افراد این آب و خاک بود. خیلی متأسفم که به او بی‌حرمتی‌هایی شد. علتش هم این بود که او را درست نمی‌شناختند. یک حالت روانی خاصی هست که به آن بیبلیومانیا (biblio-mania) می‌گویند یعنی «عشق به کتاب». این شخص عشق به کتاب داشت. عاشق بود. به کتاب عشق می‌ورزید و در این عشق‌ورزی بی‌تاب و بی‌قرار بود. من به پیشنهاد و تشویق دکتر خانلری به ترجمهٔ بیوطیق‌ای ارسطو پرداختم. مرحوم نفیسی مرا تشویق می‌کرد، و هر بار که مرا می‌دید از پیشرفت کار سؤال می‌کرد. ترجمهٔ این کتاب ادامه داشت تا هنگامی که من به اراک رفتم. من رسالهٔ ارسطو را با ترجمهٔ عربی قدیم و شروح فارابی و ابن سینا و ابن رشد و با چند ترجمه جدید اروپایی مقابله و به فارسی ترجمه می‌کردم. در ضمن کار احتیاج به ترجمهٔ فرانسوی روتل از دو رسالهٔ شعر و خطابهٔ ارسطو پیدا کردم، و هنگامی که به تهران آمدم هرچه گشتم در هیچ‌جا این کتاب را نیافتم. روزی که به اتفاق مرحوم

دکتر مقربی به دیدار نفیسی رفته بودیم از ایشان سراغ آن را گرفتیم، زیرا می‌دانستیم که در آن اوقات کمتر کسی مانند او از وجود اینگونه کتاب‌ها در کتابخانه‌های تهران اطلاع دارد. اتفاقاً ایشان این کتاب را در کتابخانه شخصی خود داشت، ولی همان روز و روز بعد هرچه جستجو کرد و از نردبانی که در کتابخانه داشت بالا و پایین رفت آن را نیافت. ولی یقین داشت که کتاب را دارد. من با ناامیدی به اراک بازگشتم و به کار خود مشغول بودم. یکی دو ماه بعد روزی هنگامی که ظهر به خانه آمدم دیدم که پست بسته‌ای از تهران به خانه آورده است. بسته را باز کردم دیدم کتاب شعر و خطابه مورد نظر را مرحوم با پست به آدرس من فرستاده است. کسی که عاشق کتاب بود و درباره عشق او به کتاب اینهمه سخنها گفته شده، چنین کرامت‌ها و بزرگواری‌ها هم داشت.

■ **دادیه:** درباره استاد مرحوم، سعید نفیسی و عشق او به کتاب گفته‌اند که دیوار خانه‌اش خراب شده بود و به جای آن دیواری از پارچه کشیده بودند و او هر ماه به اهل و عیال وعده می‌داده که حقوق را که گرفتیم دیوار را تعمیر می‌کنم، اما هر ماه پس از گرفتن حقوق با کوله‌باری از کتاب به خانه می‌آمده و خانواده‌اش منتظر که بنا بیاید و دیوار را درست کند! آن وقت، بی‌حرمتی به این بزرگان هنر ما شده.

□ **محمدخانی:** آقای دکتر مجتبایی، پیش از این با دکتر دادیه درباره مرحوم یزدگردی صحبت می‌کردیم، دکتر دادیه ضمن صحبت اصطلاحی را به کار بردند درباره تفکیک قدمای نسل اول و سعید نفیسی را جزو مکتب سرعت و علامه قزوینی را جزو مکتب دقت قرار دادند. سوآلم این است که چرا با آن که شما با سعید نفیسی ارتباط داشتید، آمدید به مکتب دقت.

□ **دادیه:** البته مقصود من این نبود. می‌خواستیم سبک کار را بیان کنیم. هر دو روش بالرش است. هم آن سرعت و هم آن دقت هر دو در تاریخ تحقیقات ادبی ما تأثیرات خوبی داشته است.

■ **مجتبایی:** همانطور که آقای دکتر دادیه فرمودند کارهای علمی و تحقیقات ادبی روش‌های مختلفی می‌پذیرد، تنوع به هرحال لازمه حیات یک چنین کارهایی است. سعید نفیسی دامنه اطلاعاتش وسیع بود و شدیداً به حافظه خویش اعتماد می‌کرد و به همین سبب گاهی سهوهایی در اظهاراتش دیده می‌شد. مثلاً مرحوم فروزانفر حافظه بسیار قوی داشت و از نیروی حافظه خود بسیار استفاده می‌کرد، ولی به هرحال دانسته اطلاعات او محدود به جنبه‌هایی از معارف عصر اسلامی ایران بود، یا همینطور مرحوم علامه قزوینی. اینها عمق اطلاع داشتند، مرحوم نفیسی وسعت دامنه اطلاعات، وی با ادبیات اروپا، از هومر و ویرژیل تا بالزاک و هوگو و تولستوی و داستایفسکی آشنا بود. در حالی که در آن زمان اغلب دانشمندان معاصر او حتی بسیاری از این نام‌ها را نشنیده بودند. در یکی از درس‌هایی که ما با مرحوم نفیسی داشتیم سعی داشت که مضامین و نکات و موضوعات ادبیات فارسی را با موازین و معیارهای ادبیات اروپایی بسنجد و از اشارات و اظهاراتش معلوم می‌شد که مکتب‌های ادبی اروپایی را می‌شناسد. وی زبان فرانسوی را خوب می‌دانست و از منابع اصلی استفاده می‌کرد. در سوئیس و فرانسه درس خوانده بود، با زبان‌های انگلیسی و آلمانی و روسی هم آشنایی داشت.

□ **دادیه:** گاهی ایراد می‌گیرند بر ترجمه‌های او از ایلپاد و اودیسه هومر، ولی وقتی که از ایرادگیرندگان می‌پرسید که ترجمه چقدر به اصل نزدیک است، پاسخ می‌دهند حدود ۸۰ درصد. بسیار خوب! آیا کاری چنان سترگ با این حد توفیق ارزشمند نیست؟ کاش بسیاری از ترجمه‌های ما در این حد بود، کاش نثر بسیاری از مترجمان ما شبیه نثر مرحوم نفیسی بود. از آن زمان تاکنون چقدر پیش رفته‌ایم؟ به بسیاری از ترجمه‌های این روزگار نگاه کنید، جواب را پیدا می‌کنید...

مسئله مقایسه سبک‌های اروپایی با سبک‌های شعر فارسی و مضامین سراینندگان اروپایی با مضامین شعر

فارسی هم که نفیسی در راه آن تلاش می‌کرد اگر از جهتی بی‌بنیاد باشد و به جایی نرسد از جهتی شایان توجه است و نکته‌ها می‌آموزد. این کار، تلاشی بوده است در زمینه ادبیات تطبیقی که ارزش آن قابل انکار نیست.

■ **مجتبایی:** البته همانطور که می‌فرمایید اینگونه مقایسه‌ها می‌تواند معنی‌دار و مفید باشد، ولی نه همیشه. مثلاً وقتی که نفیسی درباره صائب صحبت می‌کرد و صائب را با ادبیات سمبلیک اروپایی — و بیشتر فرانسوی — مقایسه می‌کرد نکته‌هایی می‌دید که جای گفتگو داشت، ولی به هرحال مقصود این بود که ایشان ادبیات غرب را می‌شناخت و وسعت اطلاعات داشت.

□ **محمدخانی:** از استادان دیگر چه در خاطر دارید؟  
■ **مجتبایی:** استادان من بیشتر در خارج از ایران بوده‌اند و اسامی اغلب آنان برای خوانندگان مجله شما ناآشناست. گرچه کتاب‌خوان‌های فارسی‌زبان شاید ترجمه بعضی از آثار دو سه تن از آنها را خوانده باشند، مانند پروفسور ریچارد فرای، پروفسور ولفسون و پروفسور کنتول اسمیت. ولی استادان دیگری در دوران تحصیل در غرب در کلمبیا و هاروارد و در هند داشته‌ام که در اینجا کسی نام آنها را نشنیده است و طبعاً ذکرشان فایده‌ای ندارد و شاید برای خوانندگان ملال‌آور باشد. من در نشریه‌ای که اخیراً از طرف انجمن آثار و مفاخر فرهنگی منتشر شد درباره بعضی از آنها نکته‌هایی و خاطراتی گفته‌ام. اما در دانشگاه تهران، درس رسمی ما همانطور که گفتم با استادانی مانند مرحوم صورنگر و خانم ایشان و مرحوم دکتر هوشیار و نفیسی و خانلری بود. ولی هر وقت که مجال پیدا می‌کردم به مجالس درس استادان دیگری مانند فروزانفر و همایی و فاضل تونی می‌رفتم.

ما در آن سال‌ها مجال بیشتر داشتیم و مثل حالا نبود که دانشجوی بخواهد برای گذران حداقل معاش خود شب و روز کارهایی غیر از درس خواندن داشته باشد، هم قانع‌تر بودیم و هم وقت بیشتری داشتیم. یادم می‌آید که اجاره خانه من ماهی ۲۵ تومان بود و با ۱۵۰ تومانی که از دانشگاه می‌گرفتم و ۷۰-۶۰ تومانی که از حق‌التدریس هفته‌ای چند ساعت در کلاس‌های شبانه و مدارس دریافت می‌کردم زندگی را بی‌دردسر می‌گذراندم. گهگاه به کلاس درس مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر می‌رفتم. طرز بیان ایشان بسیار جالب و جذاب بود، ولی برای من چیز تازه‌ای در بر نداشت. شور و حال ایشان در بیان مطالب و توضیحات مسایل و مضامین البته تأثیربخش و روشنگر بود.

□ **دادیه:** ببینید دلش همان است که گفتم. کسی که آن متن‌ها را با دقت خوانده باشد و با آنها انس گرفته باشد کار را تمام کرده و باید بگوید که از کلاس بزرگ مردی چون فروزانفر هم فقط «شور و حال» بهره می‌برد. اصلاً راستش را بخواهید اصل، متن است و فهم متن. کسی که با متن مانوس نشود ره به جایی نمی‌برد. در این سال‌ها حرف‌های «گنده گنده» در زمینه‌های نقد و سبک و تنوری ادبیات و این‌چنین چیزها خیلی زدیم، اما از یاد بردیم که دانشجویان مان از درست خواندن ساده‌ترین متن ناتوانند! امیدوارم روزی فرصت بشود تا نمونه‌هایی از غلط‌خوانی‌های این عزیزان را — که تقصیری هم ندارند — مورد بحث قرار

ادوار و برادون

# تاریخ ادبیات ایران

از فردوسی تا سده

تجدید و نوآوری

فتح‌الله مجتبایی

۴۴۸

بستر شاعری

بنوطیقا

DE POETICA

دهیم تا تذکار بشود، بلکه به خود آییم... راستی اگر متن را نخوانیم و درست نخوانیم و نفهمیم همه آن حرف‌ها و تئوری‌ها به چه کار می‌آید؟!

■ **مجتبایی:** من به جلسات درس مرحوم همایی هم گاهی می‌رفتم، که آن وقت معانی و بیان تدریس می‌کرد. چیزی که در کار او اعجاب‌انگیز بود، این بود که مطالب مطوّل را طوری به فارسی نقل و تحویل می‌کرد و شواهد عربی آن را طوری به اشعار فارسی منتقل می‌کرد که کاملاً مطابق مقصود و مصداق کامل مطلب مورد بحث و درس بود.

□ **صادقی:** مرحوم همایی احتمالاً از ابداع‌البدایع بیشتر تأثیر پذیرفته بود و بیشتر این کتاب شمس‌العلماء را درس می‌گفت.

■ **مجتبایی:** ایشان به کتاب شمس‌العلماء گرکانی هم نظر داشت و از شواهد آن نقل می‌کرد. ولی در آن چند جلسه‌ای که من حضور داشتم در موضوعات معانی و بیان مبنای کار او بیشتر همان مطوّل بود. احاطه او به همه علوم قدیمه و به شعر و ادب فارسی و عربی زیانزد بود.

□ **دادبه:** این جریان یا نهضتی است مربوط به ۶۰-۵۰ سال اخیر، تلاشی است با هدف تطبیق کردن مطالب مطوّل بر مضامین شعر فارسی، یعنی با استفاده از مطوّل مسئله را توضیح می‌دهند و سپس از شعر فارسی شاهد می‌آورند. این حرکت را در آثاری مثل ابداع‌البدایع مرحوم شمس‌العلماء گرکانی، در معالم‌البلایع مرحوم محمدخلیل رجایی، در هتجار گفتار مرحوم نصرالله تقوی و سرانجام در معانی و بیان مرحوم همایی می‌توان دید. این جنبش، بیشتر در میان ادبای شبه قاره آغاز شده بود و آثار ارجمندی هم پدید آمده بود، جنبشی ناتمام که حکایت دردناک آن را، که بخشی از سرگذشت دردناک و عبرت‌آموز زبان و ادب فارسی در آن سامان است باید در زمانی دیگر مورد بحث قرار دهیم.

■ **مجتبایی:** شخص دیگری که در اینجا بدنیست ذکر خیری از او کرده شود مرحوم دکتر هوشیار است، که معلمی واقعاً صدیق و وظیفه‌شناس بود، و علاوه بر عقاید خاصی که در موضوعات دیگر داشت، به شوپنهاور و نیچه از یک طرف و به جلال‌الدین بلخی از طرف دیگر بسیار علاقه و توجه داشت، و هنگامی که افکار جلال‌الدین بلخی را با برخی از نظریات شوپنهاور و نیچه مقایسه می‌کرد، به نکته‌هایی اشاره می‌کرد که در آن روزگار برای ما تازگی داشت و جالب توجه بود. خانه او در خیابان ولی عصر امروزی به محل زندگی من نزدیک بود و غالباً در اتوبوس و در پیاده‌روی همراه و همسفر بودیم و در طول راه از سخن گفتن باز نمی‌ایستاد. یکی دیگر از اشتغالات ذهنی ما در آن سال‌ها و پیش از مرداد ۱۳۳۲، جریان‌های سیاسی وقت بود، و پی‌گیری حوادث و اخبار مربوط به آنها. من از سال‌ها پیش به افکار مرحوم خلیل ملکی علاقه‌مند شده بودم. خانواده ملکی در اصل از آذربایجان بودند، ولی به اراک مهاجرت کرده و مقیم شده بودند. خانواده‌ای بسیار شریف و محترم، چند برادر که یکی پزشک عمومی بود، یکی چشم‌پزشک و یکی داروساز. من با افرادی از این خانواده دوستی و آمد و شد داشتم، و ذکر خلیل را از آنها بسیار شنیده بودم. وقتی که به تهران

آمدم با او آشنا شدم و در جلساتی که در خانه او تشکیل می‌شد گهگاه شرکت می‌کردم، و پس از اینکه او گروه نیروی سوم را تشکیل داد، با جمعی از دانشجویان غالباً در سخنرانی‌های او حاضر می‌شدیم و در دو نشریه‌ای که از طرف گروه منتشر می‌شد، یعنی مجله علم و زندگی و هفته‌نامه نیروی سوم ترجمه و شعر و مطالب دیگر منتشر می‌کردیم. مجله علم و زندگی را خود ملکی و نیروی سوم را جلال آل احمد اداره می‌کرد. من پیش از این هم در صفحات ادبی بعضی از نشریات ترجمه‌ها و اشعاری منتشر می‌کردم. ولی در این مدت قسمتی از اوقات من صرف جریان‌ات نیمه فرهنگی و نیمه سیاسی می‌شد.

□ **دادبه:** این مسئله مهم است که حتی در آثار اولیه شما آثار ویرایش و ویراستاری آشکار است. یکی دو رساله که سال‌ها پیش درباره شعر و بعضی مسایل دیگر منتشر کرده بودید نشان می‌داد که برخلاف رسم معمول آن روزگاران، از جمله آثاری نیست که یکسره به چاپخانه رفته باشد. آیا تحت تأثیر جنبش ویراستاری بوده‌اید یا خود وارد مسئله شده بودید؟

■ **مجتبایی:** من از ابتدا در نوشتن وسواس داشتم و هر چه می‌نوشتیم چندین بار بازخوانی و بازنویسی می‌کردم. ولی همانطور که گفتم در مؤسسه فرانکلین بود که قواعد ویراستاری و اعمال این قواعد به طور گسترده و به عنوان یک رسم در ایران معمول و مرسوم شد. گاهی کتابی ترجمه می‌شد و برای ویراستاری (که آن روزها لفظ «ادیت» بکار می‌رفت) می‌آمد. می‌گفتیم که این را شخص معرفی ترجمه کرده، احتیاج به ویرایش ندارد. ولی وقتی که به اصطلاح امروزی شروع به ویراستاری می‌کردیم، می‌دیدیم چه اتفاقاتی افتاده است. و در مواردی ما ناچار می‌شدیم که کتاب را از نو ترجمه کنیم، چنان که مثلاً کتاب تاریخ عرب فیلیپ حتی را مجبور شدیم از نو از روی متن اصلی انگلیسی ترجمه کنیم.

□ **محمدخانی:** آقای دکتر در آن موقع مترجمان

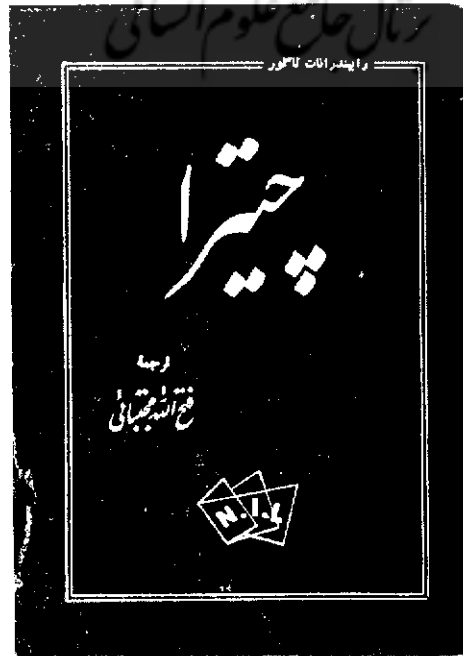
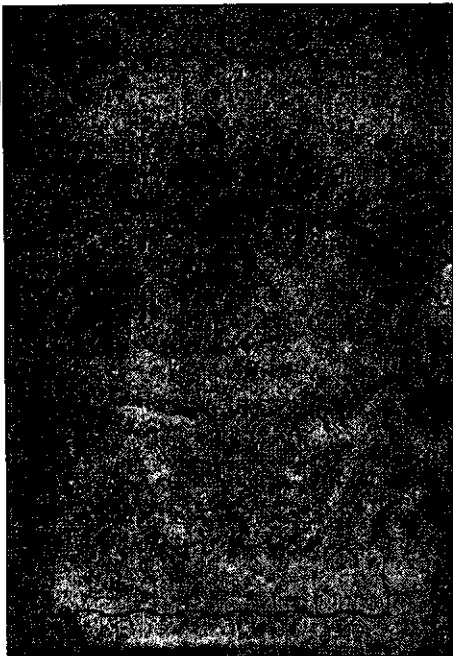
برخورد نمی‌کردند و یا مقاومتی نشان نمی‌دادند؟

■ **مجتبایی:** سرسختانه مقاومت می‌کردند. مثلاً در مورد همان کتاب تاریخ عرب فیلیپ حتی با مترجم آن درگیری شدید پیدا شد. البته مترجم شخصی بود خوش قلم و خوش عبارت و اگر شما کتاب را می‌خواندید متوجه عیب و نقص ترجمه‌ای آن نمی‌شدید. اما وقتی که با متن اصلی مقابله و مقایسه می‌شد می‌دیدید که اصلاً با هم نمی‌خواند. البته کتاب از متن عربی ترجمه شده بود و معلوم شد که مترجم اصلاً انگلیسی نمی‌دانست. بین ترجمه و اصل کتاب یک مشابهت کلی و توافق موضوعی برقرار بود، ولی هیچ نشانی از جزئیات موضوع و نکات مندرج در کلیات دیده نمی‌شد. وقتی که ترجمه عربی کتاب از بیروت آورده شد، دیدیم که ترجمه با متن عربی هم چندان هماهنگی ندارد.

باری ویراستاری کتاب در حقیقت از اینجا باب شد و به جاهای دیگر راه یافت ولی سنگ اول این روش را در ایران مؤسسه فرانکلین گذاشت. بعد هم عده‌ای از سوی این مؤسسه (که کتاب‌های درسی را هم تألیف و منتشر می‌کرد) برای مطالعه در روش‌های ویراستاری به اروپا و امریکا فرستاده شدند که من هم جزو آنها بودم. برای تألیف و تدوین و ویراستاری کتاب‌های درسی وزارت فرهنگ گروه‌هایی انتخاب شدند.

برای بخش ادبیات فارسی دوره دبیرستان مرحوم دکتر خانلری و خانم ایشان، دکتر مقربی و من انتخاب شدیم. خانم ثمینه باغچه‌بان دختر مرحوم باغچه‌بان و لیلی آهی برای کتاب‌های فارسی دبستان انتخاب شدند، و برای بخش‌های دیگر چون ریاضیات و طبیعیات و تاریخ و دروس دیگر کسانی از برجسته‌ترین دبیران و صاحب‌نظران مانند ابوالقاسم قربانی، دکتر بهزاد، دکتر حافظ فرمانفرمایان، رضا اقصی، احمد آرام، و برای کارهای هنری کتاب‌ها کسانی مانند هرمز وحید کلاتنری، زمان و....

این عده عازم سفر به امریکا شدند، در دانشگاه



کلمبیا، برنامه‌ای ترتیب داده شد از سوی مؤسسه فرانکلین مرکزی و دانشگاه کلمبیا که توسط استادان و متخصصان تألیف کتاب‌های درسی و ویراستاری اداره می‌شد.

□ **دادپه:** قصه ویراستاری ما هم مثل کارهای دیگرمان، گاه افراطی است، گاه، تفریطی. گاه، کار به جایی می‌رسد که هویت و ماهیت نوشته یک نویسنده را به اسم ویراستاری تغییر می‌دهند، سلیقه‌های خودشان را اعمال می‌کنند... از این طرف هم گرفتاری داریم و در برابر ویرایش معقول و ضروری از سوی صاحبان آثار مورد انتقاد هستیم؛ چون قرار است، ظاهراً به هیچ وجه اعتدال نداشته باشیم، و یا از این طرف پشت بام بیافتیم پایین یا از آن طرف. ضمن آن که اصل مسئله، ضروری است و غیرقابل انکار، خطر افراط و تفریط تهدیدمان می‌کند.

□ **مجتبایی:** در جاهای دیگر هم ادیتور هست. ببینید ارنست همینگوی که نویسنده معروف آمریکایی شد، دستنوشته‌هایش موجود است و کارهایی که ادیتورش روی آنها انجام داده وجود دارد. در واقع بعضی از نویسندگان بزرگ را ادیتورها ساخته‌اند. در جاهای دیگر ادیتور کسی است که در موضوع کاری که باید ویرایش کند از نویسنده گاهی با اطلاع‌تر است.

□ **دادپه:** اما در اینجا ما یک لیسانس ناقص می‌گیریم و با دو سه هفته کلاس ویراستاری رفتن می‌خواهیم مثلاً کار جناب‌عالی را ویرایش کنیم! مضحک است...

□ **دهقانی:** آیا جامعه ما می‌تواند با همین ترتیبی که شما می‌فرمایید ویراستار تربیت کند؟ یعنی کدام سازمان کدام دانشگاه می‌تواند این کار را انجام دهد؟

□ **دادپه:** آن زمان، وقتی که استاد با سوابق و با آن اطلاعات به آنجا رفتند و آموزش‌دهندگان هم آماده بودند تا اشخاصی را با چنین اطلاعات و آمادگی‌هایی تربیت کنند و آموزش بدهند ویراستاران کارآموزده تربیت شدند، اما حالا کو مشابه دکتر مجتبایی جوان که آماده آموختن ویراستاری باشد و کجا هستند آنهايي که با آمادگی کامل به تعلیم بپردازند، اصل قضیه این است. گرچه من با همه نومیدي‌ها نومیدي نیستم و تربیت شدن شماری را در گوشه و کنار مراکز علمی شاهدیم، اما آن را سخت ناکافی می‌بینم.

□ **دهقانی:** قبل از بحث درباره آثار آقای دکتر از ایشان می‌خواهم بگویند که چطور شد که ایشان به رشته الهیات رفتند و با این سوابقی که در ادبیات انگلیسی و در ادبیات فارسی داشتید و بعد هم بیشتر آثارشان در این دو زمینه است، علت علاقه‌مندی شما به الهیات چه بود؟

□ **مجتبایی:** این سؤال بسیار خوبی است. برای من یک چیزهایی ذاتی است و یک چیزهایی عَرَضی. برای من آن چیزهایی که ذاتی بوده تاریخ و فرهنگ ایرانی و زبان و ادبیات ایران و موراث معنوی این سرزمین بود. وقتی به تحصیل ادبیات انگلیسی پرداختم نه برای این بود که صرفاً ادبیات انگلیسی بخوانم، بلکه برای این بود که دریچه‌های نو در پیش چشمم گشوده شود و به افق‌های تازه نظر داشته باشم و می‌دانستم که با زبان فارسی به این مقصود نمی‌توان رسید. حتماً باید برای راه یافتن به دنبای جدید و عوالم فکری و فرهنگی دیگر، با زبان این دنیا و با زبان فرهنگ این دنیا آشنا شد. اگر تصور شود که این مقصود مثلاً از راه مطالعه

کتاب‌های فارسی و عربی و آثار ترجمه شده ممکن است، تصور باطل و خطایی است.

□ **دادپه:** در واقع منظور استاد این است که هدف برای ایشان فرهنگ ایران بوده و در نتیجه برای این که نگاه تازه‌ای به این فرهنگ بکنند از طریق آن زبان (زبان انگلیسی) و آن فرهنگ (فرهنگ غربی) وارد کار شده‌اند. نظر مثبت ایشان نسبت به استاد مرحوم، سعید نفیسی هم، در واقع حاصل همین دیدگاه است، چون این نگاه و این هدف را در حرکت مرحوم نفیسی هم می‌توان دید. او هم می‌کوشید تا به همین شیوه به حافظ و سعدی و مولوی نگاهی تازه بکند و راهی هم جز این نیست، باید شیوه را از آنان بگیریم، و به مسایل و موضوعات و شخصیت‌های خودمان نگاه تازه بکنیم.

□ **مجتبایی:** اما اینکه چرا به سمت تاریخ و فلسفه ادیان و دانشکده الهیات کشیده شدم مسبق به سوابقی بود. خانواده‌ام، یعنی پدر و جد و اجداد از صوفیه طریقت نعمت‌اللهی بوده‌اند. جدم مرحوم میرسیدعلی مستوفی تفرشی در میان فقراء این طریقه به سرور علیشاه معروف بود و مرثیه شیخ‌المشایخی داشت و در شعر «سرور» تخلص می‌کرد، و پدرش مرحوم حبیب علیشاه هم از مشایخ طریقت بود، و هر دو از مستوفیان دوره قاجاری بودند و هر دو خط بسیار خوش داشته و چندین مجلد قرآن مجید به خط آن دو در خانواده ما هنوز موجود است. به این مناسبت درخانه ما همیشه حال و هوای صوفیانه احساس می‌شد، و از کودکی با معانی و مفاهیم عرفانی آشنا می‌شدیم. و طبعاً نوعی تمایل فطری در این جهت از نوجوانی در من وجود داشت.

کار من در دانشکده الهیات است، ولی رشته تخصصی من تاریخ ادیان و فلسفه شرق و هند است و رساله دکتری‌ام هم درباره یکی از مکتب‌های فلسفه ودانته هند بوده است و تصحیح و ترجمه کتاب معروف منتخب جوک بشت میرفندرسکی. اما اینها همه برای من در حقیقت یک نوع وسیله بوده است برای شناخت بهتر حیات روحی و معنویت فرهنگ بومی خودم. در سال‌های جنگ جهانی، و زمانی که دانش آموز دبیرستان بودم، به وسیله افسری هندی که از مسلمانان بنگال هند بود و با من دوست شده بود، با آثار رابیندرانات تاگور، شاعر و حکیم هند آشنا شدم و مشابهت‌هایی بسیار نزدیک میان فکر عرفانی اسلامی خودمان و افکار تاگور احساس کردم. در همان اوقات مقداری از اشعار او را به فارسی ترجمه کردم. از طریق تاگور با فلسفه و فکر هندی آشنا شدم و هرچه پیش‌تر می‌رفتم موضوع جذاب‌تر می‌شد. شما اگر دنبال فکر و مکتبی را که تاگور بدان تعلق داشت بگیرید به نهضت بهکتی هند، که نهضتی دینی و عرفانی بود می‌رسید و سرانجام به افکار کسانی مانند رامانوجا و راماننده و کبیر و آمیزش عرفان اسلامی و هندی در آثار و افکار کسانی مانند کبیر و نانک و ادامه جریان بهکتی تا برسد به تاگور.

□ **فتوحی:** همان چیزی که به اصطلاح «شیخیه» از آن تعبیر می‌کنند. در دایرةالمعارف بریتانیکا می‌خواندم که ذیل شیخیه با همین تعبیری که حضرت‌تعالی فرمودید، آمده بود.

تعجب من هم از این است که چرا شیخیه نوشته بود، البته به تعبیر انگلیسی. یعنی وقتی بهکتی میان تصوف اسلامی و عرفان هندی تلفیق کرد این را تحت عنوان شیخیه آورده بود؟

□ **مجتبایی:** نمی‌دانم، این اصطلاح را من نشنیده‌ام. گمان می‌کنم سیکهیزم (Sikhism) بوده و در چاپ اشتباه شده به صورت شیخیزم (shikhism) درآمده است. آیا شما مطمئن هستید که سیکهیزم نبوده؟

□ **فتوحی:** با Sh آغاز شده بود و شیخیزم خوانده می‌شد.

□ **مجتبایی:** البته ممکن است حروف در چاپ اشتباه شده باشد. قاعدتاً باید سیکهیزم باشد. این مذهب در حقیقت یکی از جلوه‌های همین ارتباط و آمیزش مسلمان‌ها و هندوها بوده‌است.

□ **محمدخانی:** آقای دکتر ظاهراً شما اولین کسی بودید که تاگور را به فارسی‌زبان‌ها معرفی کردید. آیا درباره او پیش از شما مطلبی ترجمه شده بود؟

□ **مجتبایی:** البته چیزهایی ترجمه شده بود، اما جدی نبود. اولین کسی که برای تاگور شرح حال نوشت و آثارش را معرفی کرد من بودم یعنی در سال ۱۳۳۴. ولی می‌دانید که تاگور در سال ۱۳۱۱ به ایران دعوت شد و در ایران با بعضی از اهل علم ملاقات داشت و از شیراز و اصفهان هم دیدن کرد. در آن اوقات و پس از آن در جراید ایران درباره او چیزهایی نوشته شد و بعضی از آثارش هم ترجمه شد.

□ **دادپه:** آقای دکتر آیا شما در هند ادیان خوانده‌اید؟

□ **مجتبایی:** من تاریخ ادیان و فلسفه‌های شرق را در هاروارد آمریکا خواندم. در هند ودانته کار کردم و یک مقدار هم آشنایی با زبان سنسکریت و منظومه دینی و عرفانی هندویی معروف به بهگودگیتار در لاهور خواندم. بعد به آمریکا رفتم و پنج سالی که در آمریکا بودم در بخش هندشناسی و ایران‌شناسی دانشگاه هاروارد زبان‌شناسی زبان‌های هندی و ایرانی و متون دینی هندی و ایرانی را خواندم و در مرکز مطالعات در ادیان جهان تاریخ تطبیقی ادیان تحصیل کردم. سپس به هند برگشتم و مدتی در بنارس بودم. سپس به آمریکا بازگشتم و پس از چندی به ایران آمدم و دوباره به هند رفتم و در همین احوال مأموریت فرهنگی یافتم و مدت ۳ سال به عنوان رایزن فرهنگی در آنجا بودم. البته رفتن من به هند نیز باز فرع مقصود دیگری بود و وسیله‌ای بود برای اینکه بهتر و بیشتر بتوانم درباره فرهنگ ایرانی و سوابق آن و ارتباط تاریخی آن با شرق و فرهنگ هند مطالعه کنم.

□ **محمدخانی:** وقتی شما در هند بودید تاگور را هم دیدید؟

□ **مجتبایی:** نه، ندیدم. سال‌ها پیش از آنکه من به هند بروم تاگور درگذشته بود. ولی من به شانتی نیکتان رفتم، مدرسه‌ای که تاگور درست کرده بود در نزدیکی کلکته و مدرسه‌ای بود که کلاس‌های درس آن در جنگل و زیر درخت‌ها تشکیل می‌شد. مرحوم پوراوود در زمان حیات تاگور مدتی در آن مدرسه بسر برده بود و تدریس هم کرده بود. اما هنوز هم مدرسه تاگور در همانجا وجود دارد. از طریق تاگور و رنگ و روح عرفانی آثار او بود که

من به سوی عرفان هندی و فلسفه هندی کشیده شدم. □ دادبه: اجازه دهید با توجه به آثار استاد، من درد خودم و احساس خودم و تشکر خودم را بیان کنم، چون سخن از فلسفه بطور عام است. در ایران متأسفانه وقتی سخن از ایران می‌کنیم، در این سال‌ها که رنگ سیاسی پیدا کرده و گمان می‌کنم که این تقابلی است با اسلام، من همیشه سعی کردم این را بگویم و بنویسم که اصلاً چنین تقابلی نیست. فرهنگ ایران و ایران وقتی می‌گوییم، مجموعه‌ای است که بخش مهم و زنده‌ترش اسلامی است و آن بخش‌هایی که پیش از اسلام گرفتیم و جذب اسلام کردیم و این هنرمان بود و بر این در جهان بالیدیم اینهم افتخارمان است و نباید فراموش کنیم. این مردم فرهنگ دارند، فرهنگ‌شان زنده است و هرکس هم حاکم باشد، فرهنگ پیش می‌رود و کار خود را می‌کند و این حکایت دیگری است. استاد فرمودند یک چیزی برای من بالذات بوده و یک چیزهایی بالعرض. همان چیزهایی برای ایشان بالذات بوده است که برای همه ما و برای بنده معشوق است و آن فرهنگ ایران است. یکی از کارهای بی‌تغییر، به اعتباری و به اعتباری سخت کم نظیر و از مقوله النادر کالمعدود، کار استاد در زمینه افلاطون و ایران است. شهر زیبای افلاطون این کتاب بدون تردید شاهکار است و حرف مستند و دقیق زده شده و نیازی به توضیح من نیست. از معدود کارهایی است که یک چیز گمشده ما را نشان می‌دهد.

□ محمدخانی: آقای دکتر، چرا این کتاب سالهاست که تجدید چاپ نشده است؟

□ دادبه: بله، چون من به هرحال دانش‌آموز فلسفه بوده‌ام و ضمن آموختن فلسفه، ادب فارسی خوانده‌ام و از آن منظر بدان نگریسته‌ام... به عنوان یک دانش‌آموز و یک معلم فلسفه می‌گویم: وقتی از منابع فلسفه افلاطون سخن در میان می‌آید هیچ ابهامی در منابع یونانی و حتی منابع هندی آن نیست، اما تکلیف منابع ایرانی و تأثیر اندیشه‌های ایرانی بر افلاطون روشن نیست. این ما، ما ایرانیان هستیم که باید تکلیف آن را روشن کنیم و نکرده‌ایم و نمی‌کنیم. نمی‌دانم چرا شمار سهروردی‌هایمان همیشه محدود بوده است! نمی‌دانم چرا غالباً با آنهایی که نمی‌خواهند چنین تکلیف‌هایی روشن شود حرکت می‌کنیم و تو گویی میل نداریم از میراث گرانقدر خودمان سخن بگویم. من بسیار متأسفم که وقتی — فی‌المثل — از زحمت و تلاش عالمانه پانوسی در جهت روشن شدن سرچشمه‌های ایرانی فلسفه افلاطون سخن به میان می‌آید به انکار بزمی‌خیزی! بی‌مهری می‌کنیم و کارش را بی‌بنیاد می‌خوانیم! افلاطون به احتمال قریب به یقین و به نظر برخی از محققان، بدون تردید، به مصر رفته و با فرهنگ رایج در مصر آشنا شده، با فرهنگ ایرانی که در پی فتح مصر از سوی داریوش هخامنشی در آنجا رواج یافت... از سوی دیگر، ارتباط ایران و یونان، در مقام دو بخش از جهان متمدن آن روزگار، ارتباطی قطعی و جدی بوده است (من از استاد خواهش می‌کنم در ادامه سخنانشان در این باب هم صحبت بفرمایند). گفته‌اند که اوستا را به یونانی ترجمه کرده بوده‌اند و این مسئله بسیار مهمی است... هگل درست می‌گفت که «فلسفه هر دوران، همان دوران است که در اندیشه‌ها منعکس شده است»، یعنی که فیلسوف، بی‌گمان تحت تأثیر اوضاع و احوال و شرایط اجتماعی روزگار خویش است.

دمکراسی آتن سقراط، استاد افلاطون، را می‌کشد و افلاطون از حکومت تباه شده سقراط‌کش ناامید می‌شود و در طراحی مدینه فاضله خود، روی از آتن می‌گرداند، اما به کجا روی می‌کند؟ به اسپارت و به ایران هخامنشی. نشان دادن این حقیقت و نمودن این واقعیت نه تعصب است، نه باستان‌گرایی، بلکه واقعیتی است در تاریخ ما و البته افتخاری است برای ما... یکی از کارهای بزرگ استاد مجتبیایی تبیین همین واقعیت است، در کتاب ارجمند «شهر زیبای افلاطون»... که کاری است بزرگ و تحقیقی است بی‌مانند و من امیدوارم هرچه زودتر تجدید چاپ بشود.

□ دهقانی: اگر این نکاتی که شما می‌فرمایید در آثار افلاطون خیلی واضح نیست، یا دقیقاً اسم نبرده وقتی که نشانه‌هایش وجود دارد، من معتقدم هست. در آثار مدینه فاضله‌نویسان بعدی مثلاً تامس مور و خود مارکس متأثر از این است و دقیقاً اسم برده و گفته زبان و مذهب... را از ایران گرفته و آنهم مسلماً تحت تأثیر افلاطون بوده و گذشته‌ای داشته و از طریق افلاطون توجه و گوشه چشمی به ایران داشته چون صریحاً می‌گوید خدای مدینه فاضله سر، میتراست، مذهبش شبیه زبان ایرانی است و بقیه مسایل. حتی حکومتش را تشبیه کرده به حکومت مستقلی که در ایران هست. یا شبیه آن است، به هرحال این رذیله‌ها وجود دارد.

□ دادبه: بله، همین‌طور است که می‌فرمایید. گذشته از آن به این واقعیت انکارناپذیر توجه کنیم که ذکر ماخذ، روشی است جدید. اگر افلاطون خود، به ذکر منابع نمی‌پردازد اولاً، چنانکه عرض شد ذکر منبع رسم نبوده؛ ثانیاً، مگر او، از منابع دیگر خود حرف زده و فقط از منبع ایرانی اندیشه‌های خویش سخن نگفته است؟! به همین سبب است که ایرادهایی که مثلاً بر ملاصدرا هم می‌گیرند و می‌گویند چرا ذکر منبع نکرده، بی‌جاست... البته گاه، اینجا و آنجا نکات بدیعی به چشم می‌خورد که پژوهنده باید بدانها توجه کند، نکاتی بسیار ارجمند و مشکل‌گشا. درست به یاد ندارم کجا خوانده‌ام، اگر اشتباه نکنم گمان می‌کنم در یکی از آثار سهروردی و به احتمال زیاد در حکمة‌الاشراق خواندم که ریشه و بنیاد نظریه مثل، اندیشه‌ای است ایرانی و زردشتی. زردشت می‌گفت: «لکل فرد، فرد، یعنی هر فرد دارای نمونه‌ای مینوی و مجرد است» و افلاطون آن را بدین‌گونه دگرگون ساخت که: «لکل نوع فرد، یعنی هر نوع موجود، دارای نمونه‌ای مجرد است».

■ مجتبیایی: نکته‌هایی که آقای دادبه فرمودند درست است. اینها جزو موارث فرهنگی به حساب می‌آمده است و هیچ مرسوم نبوده که نویسنده یا گوینده‌ای مأخذ قول خود را معرفی کند. میراثی بوده که همه داشته‌اند. ملاصدرا هم حالا می‌بینیم که از منابع مختلف اخذ و اقتباس کرده، بعضی را گفته، بعضی را نگفته، ولی توانسته اینها را با همدیگر ترکیب و تلفیق بکند و یک چیز نو بسازد.

افلاطون در دوره‌ای زندگی می‌کرد که دو فرهنگ در دنیای شناخته شده آن روزگار در برابر هم بودند. این طرف ایران بود و آن طرف یونان؛ دو قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی حاکم بر آن زمان. شما وقتی تاریخ آن دوره یونان را می‌بینید، غالباً پزشکیانی که در دربار شاهان ایران زندگی می‌کردند، پزشکان یونانی بودند.

ایرانی‌هایی که در آتن و آن مناطق زندگی می‌کردند تاجر بودند و سیاحان و دریانوردان از هر طرف آمد و شد داشتند و رابطه خیلی گسترده بوده است. چون ما دیوار به دیوار و همسایه بوده‌ایم، یعنی دریای مدیترانه که الان سواحل شرقی آن مرز آسیا و اروپاست مرز بین ایران و یونان بوده است. قسمتهایی از یونان جزو خاک ایران بود. ایرانیها در بسیاری از شهرهای یونانی مثل افسوس و ملطیه که در داخل آسیا بودند و در قلمرو هخامنشیان قرار داشتند اقامت و آمد و رفت داشتند. خود یونانیها می‌گویند که وقتی خشایارشا به یونان لشکرکشی می‌کرده و از تنگه بسفر می‌گذشته است، پدر ذیمقراطیس حکیم خشایارشا را به خانه خودش دعوت می‌کند و از او پذیرایی می‌کند و ذیمقراطیس مدتی نزد مغان ایرانی تعلیم گرفت. این حرفی است که خود یونانیها می‌گویند و چندین بار هم گفته شده است. دیوگنوس لائرتیوس شخصی است که تاریخ فلاسفه یونان و شرح احوال فلاسفه یونان را نوشته و درباره دو-سه نفر از آنها صریحاً می‌گوید که نزد مغان ایرانی تعلیم گرفته‌اند. از اینجا معلوم می‌شود که این تعالیم در آن دوره مرسوم بوده و به دیگران هم می‌رسیده و دیگر لازم نبوده که مثلاً هراکلیت موضوع لوگوس و ارتباط آن را با آتش، که عیناً ارتباط آتش با آتش در افکار دینی ایرانیان است بگوید که مثلاً این موضوع در میان ایرانیان هم هست و قدیمی‌تر است، یا اینکه بگوید من از ایرانیان الهام گرفته‌ام. اینها چیزهایی بوده که سینه به سینه نقل می‌شده و جزو میراث فرهنگی تمام مردم این منطقه بوده است.

در افلاطون چیزهایی هست که در هیچ جای دیگر جز ایران نمی‌بینید. تقسیم جامعه به ۳ طبقه که هر طبقه دارای خصوصیات خود باشد و بعد موازی قرار دادن این ۳ طبقه جامعه را با قوای نفسانی انسان و انسان را که عالم صغیر است با جامعه که عالم وسطی یا مزوکوسموس است موازی قرار دادن، این هم در فلسفه «سانکھی» هندی سابقه دارد و هم در ایران. تنها در ایران است که می‌گویند وقتی که شخص مُرد اعمالش شکل می‌گیرد و به صورت یک دختر در مقابل او می‌ایستد. افلاطون هم عیناً این حرف را می‌زند و می‌گوید وقتی که انسان مُرد اعمالش شکل می‌گیرد و در مقابل او قرار می‌گیرد، و یا نکات و آراء مشابه دیگر.

□ دادبه: من یکی از این نکات و آراء مشابه را در ضرب‌المثلی می‌بینم که از همشهریان زردشتی خود شنیده‌ام. ضرب‌المثل چنین است: «کاری بکن بابات بکزد، اِشتی مرش قبات بکزد» یعنی «کار و کسب پدرت را انتخاب کن. فی‌المثل اگر کار او ریسندی بود و از این طریق قبا و لباس (= مایحتاج) تو را تأمین می‌کرد، تو هم همان کار را بکن و همان شغل را انتخاب کن» (اِشتی: دوک نخریسی، نوعی دوک دستی و ابتدایی / مکرد: می‌کرد / مرش: می‌ریسید) آیا این حکایت، همان حکایت طبقات سه‌گانه در شهر آرمانی افلاطون نیست؟ فرزندان پیشه‌وران، در شهر آرمانی پیشه‌ور می‌شوند و فرزندان جنگاوران، جنگاوری پیشه می‌کنند و به همین صورت... تعریف افلاطون هم از عدالت در آرمان‌شهر این است: «هرکس کار خود را بکند و در کار دیگران مداخله نکند» آیا این همان قصه «دنبال کار بابا

گرفتن...» در ضرب‌المثل زردشتی نیست؟ ضمناً از استاد استعدا می‌کنم در سخنان خود در باب ترجمه اوستا به یونانی هم صحبت بفرمایند.

■ **مجتبایی:** به این نکته در کتاب دینکرت اشاره شده است و در بین سنت‌های زرتشتی این اعتقاد هست که پیش از حمله اسکندر اوستا بصورت مکتوب موجود بوده و او آن را تباه کرده، و یا اوستا را که بر پوست گاو نوشته شده بود به یونانی ترجمه کرد. خود یونانی‌ها هم از شخصی نام می‌برند که اوستا را که چند هزار مصرع شعر بوده است، خوانده، اما هیچ سند محکمی برای این حرف‌ها نداریم. به هر حال لازم نیست که حتماً ترجمه شده باشد. ادبیات آن روزگار نقل شفاهی بوده است و اوستا چون قسمت عمده‌اش به شعر بوده و شعر غالباً آسان‌تر حفظ می‌شود و وقتی که نقل می‌شود صورت اصلی‌اش کلاً حفظ می‌شده، و حفظ اوستا و وداها کار موروثی طبقه دینی جوامع هندی و ایرانی بوده است.

ببینید اصل فلسفه افلاطون ثنویت عالم معقول و عالم محسوس است، این اصل فلسفه افلاطون است. ارسطو که شاگرد افلاطون بوده، در کتاب متافیزیک صریحاً می‌گوید که ثنویت افلاطون مأخوذ از ثنویت مغان است، دیگر سند از این روشنتر می‌خواهید. ثنویت افلاطون مبنای کار اوست. آن وقت عالم معقول افلاطون عیناً عالم مینویی مزدائی است یعنی عالم مینو آنجایی است که وقتی بناشد اهورامزدا با اهریمن بجنگد، اهورامزدا تمام خلقت را به صورت مینویی (مینوکی = مثالی، معقول) می‌آفریند که بعد از شروع هزاره‌ها، اینها را به تدریج در مجرای زمان گیتایی می‌کند، یعنی از حالت مینویی و مثالی و معقول به حالت جسمانی و مادی درمی‌آورد، یا فعلیت می‌بخشد در عالم محسوس. یعنی مینو در مقابل گیتی یا گیتا عیناً آن

چیزی است که افلاطون عالم معقول و عالم محسوس می‌گوید.

□ **دهقانی:** نبردی هم که افلاطون بین ضرورت و فرد مطرح می‌کند مبین همین نکته است.

■ **مجتبایی:** بله همینطور است یعنی ضرورت (آنانکه) همان حکمی یا احکامی است که در عالم ماده است و عقل (نوس) که در عالم ماده نیست سعی دارد که ضرورت را در ضبط و حکم خود درآورد برای نظام بخشیدن به جریان هستی در عالم.

□ **محمدخانی:** آقای دکتر چرا کتاب شهر زیبای افلاطون را تجدید چاپ نکردید و آیا قصد دارید اینکار را بکنید؟ و سؤال دیگر اینکه آیا به غیر از مطالبی که فرمودید، اضافات دیگری هم بر آن دارید؟

■ **مجتبایی:** الان در دستم کاری است رساله مانند که با آقای دکتر صادقی درباره آن گفتگو کرده‌ام و آن تأثیر نحو هندی بر نحو عربی از طریق ایران است. اگر این کار تمام شود، و خدا بخواهد تجدیدنظر در کتاب شهر زیبای افلاطون را در دست خواهیم گرفت. البته مقداری به آن اضافه خواهد شد. دو کتابی که مدام همه تجدید طبع آن را از من می‌خواهند یکی بوطیقای ارسطو است و یکی همین شهر زیبای افلاطون است که انشاءالله اگر عمری باشد بزودی به هر دو خواهیم پرداخت.

□ **محمدخانی:** آقای دکتر صادقی چون جنابعالی با آقای دکتر مجتبایی تصحیح لغت فرس اسدی را انجام داده‌اید، لطفاً درباره نحوه همکاری خودتان با ایشان و یا اگر خاطره‌ای دارید بیان کنید.

■ **مجتبایی:** البته من در اینجا باید بگویم که تمام زحمات آن کار با آقای دکتر صادقی بود و در مقدمه کتاب هم گفته‌ام. من فقط در پاکستان با تحمل گرمای

طراقت فرسای روزهای تابستانی این نسخه را در کتابخانه دانشگاه پنجاب پیدا کردم و همان وقت شروع به تصحیح آن کردم. ولی کار ناتمام ماند تا اینکه آقای دکتر صادقی پیشنهاد کردند که در اتمام کار با من همکاری می‌کنند. ما مدتی بر سر این کار وقت گذاشتیم و سرانجام تصحیح کتاب به همت و زحمت آقای دکتر صادقی پایان پذیرفت و طبع و نشر شد.

□ **صادقی:** من به کار لغت خیلی علاقه‌مند بودم و الان هم هستم و مشغول کارهای لغوی‌ام. در سالی که ایشان در هند بودند، از مرحوم دکترخانلری یکروز شنیدم که ایشان نسخه‌هایی از لغت فرس از هند آورده‌اند و من هم که به این کتاب علاقه‌مند بودم یکروز - در حدود انقلاب فرهنگی - از ایشان سؤال کردم که آیا نسخه‌هایی از لغت فرس هند آورده‌اید؟ ایشان گفتند نه فقط یک نسخه از دانشگاه پنجاب پیدا کرده‌ام و آورده‌ام. در آن موقع که فراغت داشتیم پیشنهاد کردم که بیایید و این را با هم چاپ کنیم. ایشان پذیرفتند و جلساتی گذاشتیم، بعضی روزها در منزل آقای دکتر کار می‌کردیم. ایشان از دو نسخه دیگر عکس تهیه کرده بودند، نسخه ایاصوفیه و ایندیا آفیس، که در زمان مرحوم عباس اقبال شناخته شده بود و ایشان در پایان مقدمه به آن اشاره می‌کند، ولی از آن استفاده نکرد. نسخه ایاصوفیه که بعداً از ترکیه عکسبرداری شده بود و در دانشگاه تهران موجود و در دسترس بود، نسخه‌های دیگر را هم فراهم کردیم و فرهنگ‌های دیگر هم بود و به اتفاق نشستیم و این کار را تصحیح کردیم و انتشارات خوارزمی به چاپ رساند.

□ **محمدخانی:** آقای دکتر لطفاً درباره این کار اخیر که آقای دکتر مجتبایی اشاره کردند، رساله‌ای که در تأثیر نحو هندی بر نحو عربی از طریق ایران است توضیح دهید.

□ **صادقی:** من به این کار خیلی علاقه‌مند بودم چون در گروه زبان‌شناسی دانشگاه تهران درسی دارم به اسم تاریخچه زبان‌شناسی در جهان اسلام، کتاب‌های چندی نوشته شده و دو سال گذشته هم کتاب جدیدی چاپ شد. آقای دکتر مجتبایی همیشه نظرشان این بود که مقدار زیادی از مفاهیم نحو عربی از سنسکریت - یا با واسطه و یا بی‌واسطه - گرفته شده و خودشان باید توضیح بیشتری دهند و حتی می‌گفتند خود کلمه نحو ترجمه یک اصطلاح هندی است. این بود که من علاقه‌مند شدم که ایشان نظریاتی را که در این باره دارند تألیف کنند و ۱۶-۱۵ سال اصرار کردم که این رساله را چاپ کنید تا استفاده نمایم. ظاهراً ایشان تاحال مجالش را نیافته‌اند و امیدواریم که هرچه زودتر چاپ شود و پرتو نوینی در ریشه‌های علم نحو عربی که هنوز خیلی از قسمتهای آن مبهم است و معلوم نیست که سیبویه از کجا این مطالب را گرفته و برای اولین بار تدوین کرده و در محیط بصره چه کسانی در اطرافش بودند مشخص شود. البته یک نظریه این است که این مفاهیم را از فقه عربی گرفته و اصطلاحات نحو عربی از اصطلاحات فقه اسلامی گرفته شده و محقق انگلیسی به نام کارتر نظراتش را در رساله‌اش در دانشگاه آکسفورد کمبریج نوشته و مقالاتی از آن چاپ کرده است. ولی برخی می‌گفتند که خیلی از مفاهیم از یونان وارد صرف و نحو عربی شده که البته آنها صحت ندارد و دقیقاً معلوم نیست از چه طریقی، از یونان مفاهیم دستوری وارد دستور زبان عربی شده است. این نکته‌ای است که باید





روشن شود و امیدواریم با چاپ این رساله به این پرسشها، پاسخ داده شود و ببینیم مفاهیم هندی به چه طریق وارد دستور زبان عربی شده است.

□ محمدخانی: آقای دکتر برای روشن شدن موضوع

نمونه‌هایی بیان کنید؟

■ **مجتبایی:** من وقتی که شروع به تحصیل زبان سنسکریت کرده بودم خیلی علاقه‌مند شده بودم که با کتاب پانینی که این همه ذکر آن می‌رود آشنا شوم. کتاب پانینی چیز عجیب و غریبی است و به روشی نوشته شده که به آن سوترا می‌گویند و نه تنها قابل تقلید نیست بلکه قابل بیان هم نیست. مثل جبر که باید مطالب را خلاصه بکنند و اگر عنوانی مثلاً در سوترای قبل آمده دیگر نباید تکرار شود و این روش خاصی است مخصوص هند. این را در آمریکا که بودم با استاد می‌خواندم و حقیقتش این است که خیلی به دلم نمی‌نشست. بیشتر فرمولهائی بود تا شرح بیان مطالب به زبان صریح.

□ **دهقانی:** آیا پانینی زبان یا لهجه خاصی است و یا عنوان کتابی است؟

■ **مجتبایی:** پانینی نام شخصی است و کتابی دارد به نام اشتادیا یعنی هشت فصل است و تشکیل شده از یک سلسله سوترا که روشی است برای بیان مطالب علمی به شکل منظوم، و کاربرد آن در کتابهای ادبی و فلسفی و عرفانی هندی است. مثلاً همین یوگایی که شما غالباً عنوانش را می‌شنوید این هم کتابی دارد به نام یوگه سوترا یا پانتجله از شخصی به نام پنتجلی که مکتب یوگا را در یک سلسله سوتراها به نظم درآورده. درواقع سوترا یک نوع سبک و یا یک نوع روش بیان است که خلاصه می‌کند به صورت فرمولهائی که این فرمولها نباید تکرار شوند و وقتی می‌گویند یوگا عبارت است از نگهداری ذهن از تلاطم، هیچ‌کدام از مطالبی که در این سوترا آمده دیگر نباید تکرار شود. مقداری از کتاب پانینی را در آمریکا خواندم و کنجکاو شدم و وقتی که به هند رفتم یک استاد بومی گرفتم در بتارس تا این کتاب را به صورت بومی به من تعلیم دهد. وقتی که استاد درس می‌گفت و شرح می‌داد، می‌دیدم عجب شباهتهایی بین نحو هندی و نحو عربی وجود دارد. مثلاً یکی از چیزهایی که در نحو عربی هست این است که میزان کلمات را در نحو عربی صیغه‌های مختلف فعل «فَعَلَ» می‌گیریم، فاعل، مفعول، استفعال، مفاعله، تفاعل، تفعّل و... تمام اشکال صرفی را با اوزان و اشکال مختلف «فَعَلَ» می‌سازیم. دیدم که هندیها نیز عیناً همین را دارند، یعنی صیغه‌های مختلف فعل «کر» را که بمعنی کردن است مانند فعل در عربی، میزان و الگوی صرف افعال دیگر قرار می‌دهند. کسانی که صرف و نحو زبان عبری را نوشتند، این قالب‌گیری و الگوپردازی را از صرف و نحو عربی گرفتند، ولی برای اینکه ابتکاری نشان داده باشند «فَعَلَ» را کردند «فَعَلَّ». باز در صرف و نحو زبان عربی می‌بینید که فعل اول شخصش درواقع سوم شخص (غایب) است، آن‌جا هم ترتیب به همین صورت است. برخلاف صرف افعال در زبان فارسی که ما آن را از کتب صرف و نحو اروپائی گرفته‌ایم و اول شخص را متکلم (من، ما) قرار می‌دهیم.

همانطور که جناب دکتر صادقی اشاره کردند، خود کلمه «نحو» که در کتابهای مربوط به صرف و نحو عربی این همه درباره‌اش سخن گفته شده و وجه تسمیه و اشتقاق برای آن آورده‌اند، درحقیقت عین ترجمه کلمه‌ای است که در زبان سنسکریت هم بمعنی روش و طرز و طریقه است، و هم بمعنی قاعده نحوی و صرفی. بیان تمامی مطالب البته در اینجا ممکن نیست. رساله من تقریباً تمام است و انشاءالله بزودی طبع و نشر خواهد شد.

من در حدود ۶۰-۵۰ مورد از اصطلاحات و مفاهیم و تعریفات و قواعد نحوی و آواشناسی هندی و عربی را با هم مقایسه کرده و نشان داده‌ام که صورت عربی چنان به صورت هندی نزدیک و همسان است که جای تردید نمی‌ماند که صورت عربی از اصل هندی اقتباس شده است.

البته پیش از من کسانی به شباهت ترتیب حروف در کتاب العین خلیل بن احمد فراهیدی با ترتیب حروف در کتابهای نحو زبان سنسکریت اشاره کرده‌اند. ولی این نکته درحقیقت جزئی است از یک مبحث مفصل آواشناسی که به تفصیل در رساله من مورد بحث و بررسی قرار گرفته و مطالب و موضوعات مربوط به آواشناسی زبان عربی که در باب ادغام کتاب سیوییه آمده است، و به نحو حیرت‌انگیزی دقیق و علمی و پیشرفته است، با مباحث مشابه آن در کتب نحو و تجوید سنسکریت مقایسه و دقیقاً بررسی شده است.

پیش از این درباره این مطلب فعلاً پیش از انتشار رساله چیزی نمی‌گویم. فقط باید اشاره کنم که حلقه رباط و واسط میان قواعد و معانی نحو هندی و عربی، دانشمندان ایرانی (موالی) بوده‌اند، که پیش از اسلام با فرهنگ و علوم هندیان به علی که در همان رساله ذکر شده است آشنا شده بودند.

□ **دهقانی:** در همین مورد سوآلی دارم، زبان عربی زبان اشتقاقی است و سنسکریت قاعداً باید زبان ترکیبی باشد چون از زبانهای هند و اروپایی است، چطور است که قواعد آن را در زبان عربی آورده‌اند و آیا آنجا هم فعلها و اسامی در قالب خاصی می‌کنند یا نه؟

■ **مجتبایی:** بله در آنجا هم اسمها در قالبهای خاصی قرار می‌گیرند. بدین معنی که در زبان سنسکریت اصل کلمات یعنی اصل هر اسم مصدر یا ریشه فعل است، و اسم از ریشه فعل مشتق می‌شود، ولی در زبان سنسکریت اسمها قالبهای خاصی ندارند، برخلاف عربی که اشتقاق از افعال ثلاثی و رباعی و خماسی و طبق قالبهای خاصی صورت می‌گیرد. البته این که زبانها از لحاظ خانواده و اصل و نسب بکلی از هم جدا هستند و قواعد آنها بر هم قابل انطباق نیست، قواعد هر زبان از خود آن زبان استنباط و استخراج می‌شود. ولی از طرف دیگر مقولات و موضوعات کلی صرفی و نحوی و مفاهیم و اصطلاحات زبانشناسی در دو گروه زبانهای سامی و آریایی مشابه و یکسان‌اند. مثلاً در هر جا اسم و فعل و حرف و فاعل و مفعول و مستند و مسندالیه و صفت عالی و تفصیلی و قید و لازم و متعدی و سایر این‌گونه مقولات هست و هرکدام تعریفی و کاربردی دارند که با هم قابل مقایسه‌اند. و یا در

موضوعات مربوط به آواشناسی (فونولوژی)، به‌رحال دستگاه صوتی انسان در عین اینکه در میان اقوام و ملل مختلف ممکن است در جزئیات تفاوتها داشته باشد، ولی بطورکلی و در کلیات در افراد انسانی یکسان و مشابه است، و طبعاً می‌تواند قواعد و قوانین مشابه داشته باشد.

□ **فتوحی:** آیا حلقه ارتباط و پیوند سیوییه با متون هندی موضوع کار شما بوده یا خیر؟

■ **مجتبایی:** بله، من سعی بسیار داشتیم که این ارتباط را بیابیم. ما می‌بینیم که در کتاب دینکرت صحبت از این است که شاپور پس از آنکه به سلطنت رسید سعی داشت که فرهنگ باستانی ایران را که در دوره اشکانیان ظاهراً پراکنده شده بود دوباره متمرکز کند و تحت ضابطه و نظم درآورد. علاوه بر این دستور داد که برخی کتابها را در علوم مختلف در زبانهای دیگر به پهلوی ترجمه کنند. از جمله کتاب محسطی از یونانی، و سه کتاب از هندی به زبان پهلوی ترجمه شد. یکی کتابی است به اسم کوشه، دیگری هورا و سومی ویاکرنه. هورا کلمه یونانی است که در دینکرت برای نجوم بکار رفته است. کوشه که اصلاً کلمه هندی است باید کاله کوشه باشد که گاهشماری است، اما ویاکرنه یعنی کتاب نحو. پس معلوم می‌شود که در زمان شاپور کتابی در علم نحو و زبانشناسی سنسکریت به زبان پهلوی ترجمه شده بود.

اوستا ظاهراً در اوائل دوره ساسانیان یک زبان متروک شده بود که کسی و شاید حتی موبدان آن را بدرستی نمی‌دانستند. شاپور می‌خواست این زبان را و نیز مطالعه اوستا را احیا کند و خودش یا مشاورانش می‌دانستند که زبان ودهای هند به زبان اوستائی بسیار نزدیک و حتی یکسان است و دارای قواعد و اشکال یکسان. بدین سبب ترجمه کتابی در نحو سنسکریت برای تقویت مطالعات اوستائی سودمند و حتی ضروری تشخیص داده شد. علاوه بر این در آثاری که در آسیای

INDO - IRANIAN STUDIES

Editor  
FATHULLAH MUJIBABU

INDO-IRAN SOCIETY  
1st Floor, 18, Tikka Marg,  
NEW DELHI

مرکزی بدست آمده است، اوراقی از کتابهای لغت سنسکریت و دستور زبان سنسکریت دیده می‌شود، و معلوم می‌شود که در شرق ایران آشنائی با زبان سنسکریت و نحو و لغت آن در میان ایرانیان بودائی مذهب وجود داشته است. پس چنین بنظر می‌رسد که در میان طبقه باصلاح اهل علم در ایران، هم در میان مغان و موبدان، هم در میان بودائیان بایستی کسانی بوده باشند که از قواعد و دستور زبان سنسکریت به نوعی آگاه باشند. خصوصاً در میان موبدان که این اطلاع بایستی کامل تر باشد. بعد از ورود اسلام به ایران اغلب همین کسانی که قبلاً به طبقه اهل علم تعلق داشتند، از موالی شدند و می‌دانیم که اغلب قریب به اتفاق نحویان مسلمان و کسانی که از بنیان‌گذاران علم نحو و قواعد عربیت بشمار می‌روند. پیش از سیبویه و بعد از سیبویه - به این گروه موالی یا ملاحای آن دوران تعلق داشتند. یکی از نخستین نحویان زبان عرب که اوائل قرن دوم هجری در مدینه زندگی می‌کرده، بشکست نحوی بوده، که از اسمش معلوم است که ایرانی است. تقریباً همه کسانی که در کتابهای تاریخ علم نحو و احوال نحویان به عنوان واضعان این علم شناخته شده‌اند از موالی ایرانی بوده‌اند. معاذبن مسلم‌الہراء، از ایرانیان مقیم کوفه که گفته‌اند «و هو اول من وضع التصريف»، عبدالرحمان بن ہرمز، که گفته‌اند «هو اول من وضع النحو»، نصر بن عاصم، که درباره او هم گفته‌اند «اول من وضع النحو» و عنبسة الفيل و عبداللہ بن ابی اسحق که درباره او گفته‌اند «اول من وضع العربیة» و عیسی بن عمر که ظاهراً اولین کتابها را بنامهای الجامع و المکمل در نحو عربی نوشته تا برسد به سیبویه معروف، همگی از ایرانیان و از موالی ایرانی بوده‌اند که نقل علوم و معارف ایرانی را به عالم اسلامی بیشتر این گروه برعهده داشته‌اند.

این که چگونه تقریباً بلافاصله پس از گسترش اسلام در سرزمینهای مجاور و رواج زبان عربی در جوامع

غیرعرب و درک لزوم حفظ صحت و تلفظ درست الفاظ قرآن کریم، و در زمانی بسیار کوتاه شاید در حدود یکصد سال، این زبان دارای یکی از کاملترین دستورنامه‌های قواعد صرفی و نحوی جهان شد، از دیرباز یکی از مسائل بفرنج و پیچیده تاریخ فرهنگ و زبان عربی بوده است. از آغاز ظهور ادبیات منظوم حماسی در یونان، یعنی از عصر ہمیری، تا زمانی که دیونوسیوس و آپولونیوس صورت مقدماتی دستور زبان یونانی را نوشتند نزدیک به نھصد سال گذشته بود، و فاصله میان سرودهای ودائی تا هنگامی که یانینی در سده پنجم یا چهارم پیش از میلاد قواعد زبان سنسکریت را تدوین کرد، نیز زمانی در حدود هزار سال بوده است. مرحوم جلال‌الدین ہمائی در خطابه‌ای که در فرهنگستان ایراد کرد، یادآور شد که ایرانیان احتمالاً از پیش نمونه‌ها و سرمشقهایی برای طرح و وضع قواعد زبان در دست داشته و نحو و قواعد زبان عربی را بر آن اساس و از روی آن تدوین و تنظیم کرده‌اند. مرحوم جلال ہمائی این احتمال و حدس را مطرح کرد، پیش از آنکه معلوم شود که در زمان شاپور ساسانی کتابی در قواعد زبان سنسکریت که خواهر زبانهای اوستائی و پارسی باستان است، به زبان پهلوی ترجمه و در اختیار طبقه اهل علم ایران گذاشته شده بود، و پیش از آنکه معلوم شود که در شرق ایران، در آسیای میانه امروز، ایرانیان بودائی مذهب با نحو و قواعد زبان سنسکریت آشنا بودند و کتابهایی در این موضوع در دست داشتند.

□ دهقانی: درباره عروض چطور بوده است؟

■ مجتبیایی: در این باره ابوریحان بیرونی تصریح دارد.

□ فتوحی: برخی معتقدند که از یونان به خلیل احمد رسیده و بعد از این متأخرین عرب به این قاعده رسیده‌اند.

■ مجتبیایی: این در دوره‌های بعد بوده، منطق یونانی در مفاهیم و اصطلاحات نحو عربی تأثیر داشته است ولی از قرن سوم و چهارم به بعد است. یعنی از وقتی که منطق یونانی وارد فرهنگ اسلامی می‌شود البته در زمان ساسانیان برخی کتابهای منطقی از یونانی به پهلوی ترجمه شده و این همان است که ابن مقفع و ابن بهریز به عربی نقل کردند. پیش از آنها هیچ نیست و هرچه بوده همانهایی است که ابن مقفع و ابن بهریز به عربی ترجمه کردند. در اینها اصطلاحاتی که مربوط به نحو باشد نیست و چیزی وجود ندارد که در علم نحو تأثیر گذاشته باشد. حنین بن اسحاق که اولین کتاب را که می‌توانست مربوط به نحو و منطق باشد ده‌ها سال بعد از مرگ خلیل بن احمد و سیبویه نوشت. در قرن اول و دوم هجری که مقدمات استنباط و استخراج و بالاخره تدوین قواعد زبان عربی صورت می‌گرفت دانشمندان عالم اسلامی از فرهنگ یونانی اطلاعی نداشته‌اند، اگر هم اطلاعی داشته‌اند درباره چیزهای دیگر بوده است. در مورد فلسفه و منطق و ریاضیات نحو و موسیقی نبوده، موسیقی‌ای که اعراب پیش از اسلام و در صدر اسلام و پیش از فارابی داشتند، موسیقی عامیانه‌ای بوده که تنها با گوش می‌شنیدند و تقلید می‌کردند، موسیقی علمی با فارابی شروع می‌شود.

□ دادپه: در آغاز اشارهای شد به مکتب سرعت و مکتب

دقت و آقای محمدخانی از جمع کردن بین این دو مکتب سخن گفتند. من می‌خواهم واپسین سخن خود را در این گفت و گو زیر عنوان «استاد مجتبیایی بزرگ مردی از مکتب دقت» مطرح کنم. نخست بگویم که بنا بر قول مشهور مکتب سرعت با نام استاد مرحوم، سعید نفیسی قریب است و مکتب دقت با نام مرحوم علامه قزوینی. این نکته را هم بیفزایم که من در مقام تأیید هیچ‌یک به زبان دیگری نیستم؛ بلکه معتقدم که ضرورت‌های تاریخی و اجتماعی ما سبب ظهور این دو مکتب شده است که هرچه ضرورت نیاید و بدان نیاز نباشد ظهور نمی‌کند و به وجود نمی‌آید. به برکت مکتب سرعت، آثار بسیاری از کتابخانه‌ها بیرون آمد و در دسترس اهل علم قرار گرفت و از پرتو مکتب دقت آثاری محدود و معدود، اما سخت منقح و دقیق به جامعه علم عرضه شد، یعنی که هر یک از دو مکتب، پاسخی بود به نیازی...

من، یک بار در مجلس بزرگداشت استاد مجتبیایی مکتب دقت را به مکتب حافظ تشبیه کردم و روش محققان وابسته به این مکتب را با روش حافظ در جریان نقد و انتخاب و گزینش اشعار خود سنجدیم و گفتم که امروز، در عالم حافظ‌پژوهی و حافظ‌شناسی مسلم شده است که پس از خلق غزل، که معلول گونه‌های الهام هنری است حافظ به نقد بی‌رحمانه آثار خود می‌پرداخته و پس از یک سلسله رد و قبول‌های جزئی و کلی به انتخاب و گزینش و تغییر الفاظ و تعبیرات دست می‌زده است و بدین ترتیب راهی دشوار پیش پای حافظ‌پژوهان می‌نهاد و کاری سخت در برابرشان قرار می‌داده است. امروز اختلاف‌نظرها بر سر انتخاب و گزینش نهایی حافظ است. راستی انتخاب نهایی حافظ در بیت:

حافظ مرید جام می است ای صبا برو

وز بنده بندگی برسان شیخ جام را  
«شیخ جام» است، یا «شیخ جام»؟ انتخاب نهایی او در بیت:

دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد

که در چمن همه گلبنگ عاشقانه توست  
«بلبل سحر» است، یا «بلبل صبا»؟ خدا می‌داند حافظ چه مایه وقت صرف می‌کرده، یا چه مایه تأمل و دقت می‌فرموده است تا یک لفظ یا یک تعبیر را جانشین لفظی و تعبیری سازد و این امری است کیفی، امری است «یونکر و لایووسف»... سی سال طول می‌کشد تا دانشی مردی چون خانلری دریابد «شیخ جام» بر «شیخ جام» ترجیح دارد. در این حکایت، حکایت یک نقطه در بالا یا در پایین حرف «ح» چه رمز و رازی نهفته است؟ آیا فهم آن، این همه زمان می‌طلبد؟ فقط آنان که این همه صرف وقت کرده‌اند و این همه تأمل کرده‌اند می‌دانند که تفاوت بالا و پایین بودن این نقطه، تفاوتی است از زمین تا آسمان، اهل دقت می‌دانند که حکایت چیست. گاه، در تحقیق و در ویرایش، به ظاهر اتفاقی چشمگیر نمی‌افتد، اما اگر نیک بنگریم و اگر اهل «تأمل» و «دقت» باشیم و به چشم تأمل و دقت بنگریم چیزهایی می‌بینیم که هر چشمی آنرا نمی‌تواند دید... استاد مجتبیایی اصطلاحی دارند، خاص: اصطلاح «پختن»، می‌گویند تا «کار پخته نشود آنچه باید بشود نمی‌شود». گاه، دوستان با این اصطلاح و این تعبیر از سر مزاح و شوخی برخورد می‌کنند. به نظر من، این جدی ترین سخنی است که می‌توان گفت. اهل تحقیق، بویژه اهل دقت تجربه کرده‌اند و



کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

دیده‌اند که در بسیاری موارد همه‌چیز آماده است: منابع، یادداشت‌ها و حتی آنچه باید نوشته شود، یعنی اثر، اما با این همه آنچه باید باشد نیست. بارها و بارها مطلبی نوشته می‌شود ولی نویسنده را راضی نمی‌کند... بارها و بارها تجدیدنظر صورت می‌گیرد، تقسیم‌ها و طبقه‌بندی‌ها دگرگون می‌شود، کلمه‌ها جابه‌جا می‌گردد و... و... تا سرانجام پس از تأمل‌های بسیار، کار می‌شود آنچه باید بشود؛ می‌رسد، پخته می‌شود و این امری است «یُدِرک ولا یوصف»، درست مثل عشق، که:

پرسید یکی که عاشقی چیست

گفتا که چو ما شوی بدانی

باید چنین بود، باید اهل دقت بود، باید به «پخته شدن» باور داشت تا فهمید که این همه شوخی نیست، و گاهی هم به ظاهر، اتفاقی نمی‌افتد، نقطه‌ای بالا و پایین می‌شود به چنین است، چنین. «بوطیقا» و «شهر زیبای افلاطون» غزل‌های سروده شده استاد مجتبیایی هستند که افزون بر هشت یا ده سال است که ناشر انتظار می‌کشد تا تأملات حافظانه استاد پایان گیرد و کار چنانکه باید «پخته شود» و چاپ دوم به عمل آید...

استاد مجتبیایی چنانکه در تحقیق بزرگ مردی است کم‌مانند در تعلیم هم کم‌مانند است. او نیم قرن تعلیم را پشت سر گذاشته و شاگردانی تربیت کرده است که خود، اکنون استاد هستند. من بیشتر شاگرد آثار استاد بوده‌ام و البته گاه، در برخی از کلاسهای استاد نیز شرکت کرده‌ام و در مقام معلمی که سال‌هاست تا به تدریس اشتغال دارد می‌گویم: استاد از معدود معلمانی است که بر شاگردان خود تأثیر پایدار و فراموش‌ناشدنی می‌گذارند. و من با این دعا که «دیر زیاد آن بزرگوار خداوند» سخنانم را پایان می‌دهم.

□ محمدخانی: البته ما سوالات زیادی از آقای دکتر داشتیم، مثلاً کارهایی که ایشان دربارهٔ شاهنامه و کلیله و دمنه کرده‌اند، که نکات تازه‌ای هم دارند ولی چون فرصت نیست انشاءالله در فرصتی دیگر در این باره صحبت خواهیم کرد.

□ دهقانی: یک نکته عرض کنم چیزی که مایهٔ غبن ما در دوران دانشجویی بوده، متأسفانه قطع ارتباط دانشکده‌های مختلف علوم انسانی با هم است و این جلسه الآن برای من یک کلاس درس خیلی عالی بود و این قطع ارتباط باعث شده که نتوانیم از محضر برخی استادان استفاده کنیم و امیدواریم که این پیوند به نحوی برقرار شود.

■ مجتبیایی: من هم از زحماتی که برای معرفی فرهنگ این مملکت متحمل می‌شوید سپاسگزارم.

### کارنامه دکتر فتح‌الله مجتبیایی

در طول دوران خدمات فرهنگی خود نزدیک به ۲۰۰ عنوان کتاب و مقاله و شعر و نقد کتاب به صورت

تألیف و ترجمه و تصحیح به زبان‌های فارسی و انگلیسی در ایران و خارج از ایران از دکتر مجتبیایی انتشار یافته است. فهرستی از گزیدهٔ این آثار در زیر آورده می‌شود:

### الف: کتاب‌ها

۱. شعر جدید فارسی، از ا.ج. آریبری، ترجمه با مقدمهٔ انتقادی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۴.
۲. چیترا و گزیدهٔ اشعار، از رایبندرانان تاگور، با مقدمه‌ای در احوال و افکار او، تهران، انتشارات نیل، ۱۳۳۴.
۳. بوطیقا - هنر شاعری، ترجمه رسالهٔ شعر ارسطو، بر اساس چند ترجمهٔ معتبر، با مقدمه و توضیحات، و مقایسه با ترجمهٔ قدیم عربی ابی‌بشر متی و شروح فارابی و ابن سینا و ابن رشد، تهران، ۱۳۳۷.
۴. گزیدهٔ اشعار رابرت فراست، ترجمه با مقدمه در شرح احوال و سبک شعر او، تهران، ۱۳۳۸.
۵. عصر طلایی یونان و فلسفه و هنر آن، از ویل دورانت، ترجمهٔ بخش دوم از کتاب تاریخ تمدن جهان، تهران، ۱۳۳۹.
۶. تاریخ ادبیات ایران، از فردوسی تا سعدی، از ا.گ. براون، ترجمهٔ نیمهٔ نخست از جلد دوم تاریخ ادبی ایران، با حواشی و اضافات، تهران، ۱۳۴۱.
۷. شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران

باستان، تهران، ۱۳۵۲.

۸. لغت دری (فرهنگ لغت فرس اسدی طوسی)، تصحیح متن براساس نسخهٔ دانشگاه پنجاب، با حواشی و مقابله با تمامی نسخه‌های موجود آن، با همکاری دکتر علی اشرف صادقی، تهران، ۱۳۶۵.

۹. طوطی‌نامه، ضیاءالدین نخشی، تصحیح متن و مقدمه در شرح احوال و آثار او، با همکاری دکتر غلامعلی آریا، تهران، ۱۳۷۲.

۱۰. رای و برهن، براساس کلیله و دمنه بهرامشاهی، با مقدمه و توضیحات، ۱۳۷۴.

۱۱. روضة‌العقول یا مرزبان‌نامهٔ بزرگه، از محمدبن غازی ملطیوی، تصحیح متن، خوارزمی، ۱۳۷۹ (زیر چاپ).

12. Hindu - Muslim Cultural Relations, New Delhi, 1978.

13. Indo - Iranian Studies, (ed.), New Delhi, 1977.

### ب: گزیده مقالات

۱. دربارهٔ تراژدی هملت (به مناسبت انتشار ترجمهٔ فارسی آن)، راهنمای کتاب، شماره ۲ تابستان ۱۳۳۸، ص ۲۴۲-۲۵۵.
۲. نظامی و هفت پیکر، سخن، تیرماه ۱۳۴۱، شماره ۳، ۲۷۵-۲۷۹.
۳. ذکر چند سنه از تاریخ کبیر جعفری دربارهٔ تاریخ وفات فردوسی و خیام و ناصر خسرو، یغما، شماره ۱، ۴۱۵-۴۱۸.



- تهران، ۵۶۹-۶۰۷.
۴۸. اضافه در زبان فارسی (بحث در تاریخ و تحول آن)، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، ۱۳۷۹، ۳۱۱ تا ۳۱۴.
۴۹. اقبال لاهوری، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، ۱۳۷۹، ۶۳۱-۶۳۳.
۵۰. کند و کاو در بیخ و بن چند واژه، یادنامه دکتر احمد تفضلی، تهران، ۱۳۷۹.
51. "A Brief Survey of the History and Development of the Persian Language", *Linguistic Research Group of Pakistan*, Vol. 1, Lahore, 1963.
52. "Persian Translations of Hindu Religious Literature", *Anquetil du Perron Memorial Volume, Bulletin of the Ancient Iranian Culture Society*, No.2, Tehran, 1973.
53. Cultural Relations between Hindus and Muslims in India, *Indian and Foreign Review*, vol. 14, No.15, New Delhi, 1977, pp.18-20.
54. "Mani and Shapour", *Journal of the Cama Oriental Institute*, No.46, Bombay, 1978.
- The following 3 lectures were delivered at Zakir Hussain Educational and Cultural Foundation as Zakir Hussain Memorial Lectures for the Year 1977, and published as part of F.Mujtaba i, *Hindu-Muslim Cultural Relations*, New Delhi, 1978.
55. "Albiruni and India-the First Attempt to Understand".
56. "Persian- Hindu Writings - their scope and Relevanee
57. "Hindu - Muslim Mysticism - a common ground for understanding".
58. "Mir findereski in India", *Maqalat wa Barrasiha*, Tehran, 1983.
59. "Persian Hindu Mystical Writings", *Contemporary Relevance of Sufism*, New Delhi, 1993.
- 60-62. Contributions to the Encyclopedia Iranica: "Correspondence (in post- Islamic Iran)", Vol. VI/3; "Dabestan-e-madhib", Vol. VI/5; "Dasatir", Vol. VII/1; "Dawud", Vol. VII/2;
63. "The Iranian Background of the Judeo-Christian Concept of Raz-mysterion", *Mihr-o-Dad-o-Bahar* (Memorial Volume of Dr. Mehrdad Bahar), Anjuman-e-Athar o Mafakher-e Farhangi, Tehran, 1377 sh.
- بزرگ اسلامی، ج ۱، ۱۳۶۷، ۲۴۷-۲۵۹.
۲۵. افسانه‌های جهانگرد، کتاب سخن، ۱۳۶۸، ۱۵-۲۲.
۲۶. ابراهیم ادهم، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ۱۳۶۸، ۴۰۳-۴۰۷.
۲۷. ابلیس در عرفان و ادب، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ۱۳۶۸، ۵۹۷-۶۰۵.
۲۸. ابن خیف، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ۱۳۶۹، ۴۳۳-۴۳۹.
۲۹. ابن سبعین، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ۱۳۶۹، ۶۵۷-۶۶۴.
۳۰. نقل علوم و معارف هندی به جهان اسلامی، هفتاد مقاله، ج ۲، ۶۹۷-۷۱۲، تهران ۱۳۶۹.
۳۱. حافظ و امیر معزی، مجله ایران‌شناسی، مریلند، آمریکا، سال ۳، شماره ۲، ۱۳۷۰، ۳۶-۳۳۳.
۳۲. از حواشی دیوان حافظ، قافله سالار سخن، خانلری، تهران، ۱۳۷۰، ۲۴۳-۲۵۳.
۳۳. ابن سینا - ادب و عرفان و زیان‌شناسی، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ۱۳۷۰، ۴۱-۴۹.
۳۴. داستان‌های هندی در ادب فارسی، یکی قطرة باران، تهران، ۱۳۷۰، ۴۷۱-۴۸۹.
۳۵. از حواشی دیوان حافظ، کتاب سخن، تهران ۱۳۷۱، ۲۱۲-۲۳۱.
۳۶. سخنی درباره شاهنامه، مجله هستی، اسفند ماه ۱۳۷۱.
۳۷. نسخه‌ای کهن از شاهنامه، آینده، فروردین - خرداد ۱۳۷۲، ۲۹۱-۳۰۴.
۳۸. ابن یمین، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ۱۳۷۲، ۱۴۴-۱۴۶.
۳۹. ابوالقاسم فندرسکی، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ۱۳۷۳، ۱۶۹-۱۷۳.
۴۰. گفتگوی اقبال و حافظ، نامه شهیدی، تهران، ۱۳۷۴، ۴۹۵-۵۱۱.
۴۱. زبان اردو (تکوین و گسترش آن) در شبه قاره، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، ۱۳۷۵، ۵۴۷-۵۴۱.
۴۲. احمد سرهنندی، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، ۱۳۷۵، ۴۸-۵۹.
۴۳. داستان ملاقات و مکاتبات بوعلی و بوسعید، نامه فرهنگستان، سال ۲، شماره ۲، ۱۳۷۵، ۵-۲۲.
۴۴. اسلام در شبه قاره، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۸، ۱۳۷۷، ۵۶۲-۵۸۱.
۴۵. بر حواشی دیوان حافظ، ارج نامه ایرج، ج ۱، ۱۳۷۷، تهران، ۲۲۱-۲۲۸.
۴۶. میرفندرسکی در هند، خرد جاودان، (جشن نامه استاد جلال آشتیانی)، تهران ۱۳۷۷، ۵۹۵-۶۱۹.
۴۷. بر حواشی دیوان حافظ، مهدوی‌نامه، ۱۳۷۸،
۴. افلاطون و آیین داریوش، سخن، مهر ۱۳۵۰، شماره ۳، ۲۱۳-۲۳۳.
۵. افلاطون و نظام طبقاتی هند و ایرانی، سخن، خرداد ۱۳۵۱، شماره ۱۱، ۱۰۵۳-۱۰۶۴.
۶. زرتشت و ایران‌شناسان این روزگار، سخن، مهر ۱۳۵۱، شماره ۳، ۲۲۷-۲۳۷.
۷. بیرونی و هند، بررسی‌هایی درباره ابوریحان بیرونی به مناسبت هزاره ولادت او، شورای عالی فرهنگ و هنر، تهران ۱۳۵۲، ۳۹۱-۴۴۲.
۸. بیرونی و علم ادیان، یادنامه بیرونی، مرکز مطالعات فرهنگی، ۱۳۵۳، ۱۲۹-۱۴۳.
۹. تاراجند، اسلام‌شناس ایران‌دوست، آثار و افکار او، مقالات و بررسی‌ها، تهران، ۱۳۵۲.
۱۰. داستان‌های بودایی در ادبیات فارسی، ایندو ایرانیکا، کلکته (بزم ایران)، ۱۳۵۴.
۱۱. چند نکته درباره رستم و سهراب بنیاد شاهنامه، سخن، خرداد ۱۳۵۳، شماره‌های ۷ و ۸.
۱۲. داستان‌های بودایی در ادبیات فارسی - داستان‌گاو نادان، سخن، دی و بهمن ۱۳۵۵، شماره ۷ و ۸، ۶۸۳-۶۸۸.
۱۳. ایران و هند در دوره ساسانی، نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان، فروردین ۱۳۵۸، شماره ۲۰، ۶۰-۹۱.
۱۴. عرفان پیر هرات، مقالات و بررسی‌ها، تهران، ۱۳۵۸، شماره ۳۳-۳۴، ۱۱-۴۰.
۱۵. رنگ تن پوش افراد طبقات در جامعه هند و ایرانی، آرش، مهر ۱۳۶۰، شماره ۷، ۷۵ و ۷۶.
۱۶. چند نکته دیگر درباره ابیاتی از شاهنامه، آینده، آبان، آذر ۱۳۶۲، ۶۰۲-۶۱۲.
۱۷. اصل اخذ و اقتباس در نقل مفاهیم علمی - تجربه‌های چین و هند و پاکستان، نشر دانش، مهر و آبان ۱۳۶۲، ۲-۹.
۱۸. ملاحظاتی درباره اعلام کلیله و دمنه، مجله زبان‌شناسی، پاییز و زمستان ۱۳۶۲، شماره ۲، ۳۱-۶۳.
۱۹. حافظ و امیر خسرو، آینده، بهار ۱۳۶۴، ۴۹-۶۹.
۲۰. آشنایی مسلمانان با منطق ارسطویی، مقالات و بررسی‌ها، دفتر ۴۳-۴۴، ۶۷-۱۳۶۶، ۱۹-۳۹.
۲۱. آیا حافظ مهرپرست بود؟ (پاسخ به پرسش)، شرح غزل‌های حافظ، نوشته دکتر حسینعلی هروی، تهران، ۱۳۶۷، ج ۱۴۰۳/۳-۱۴۰۷.
۲۲. آخرالزمان، در یهود و مسیحیت، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ۱۳۶۷، ۱۳۶-۱۴۴.
۲۳. آدم در یهود و مسیحیت، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ۱۳۶۷، ۱۷۲-۱۷۹.
۲۴. آذریبوان و ادبیات آذریبوانی، دایرة المعارف